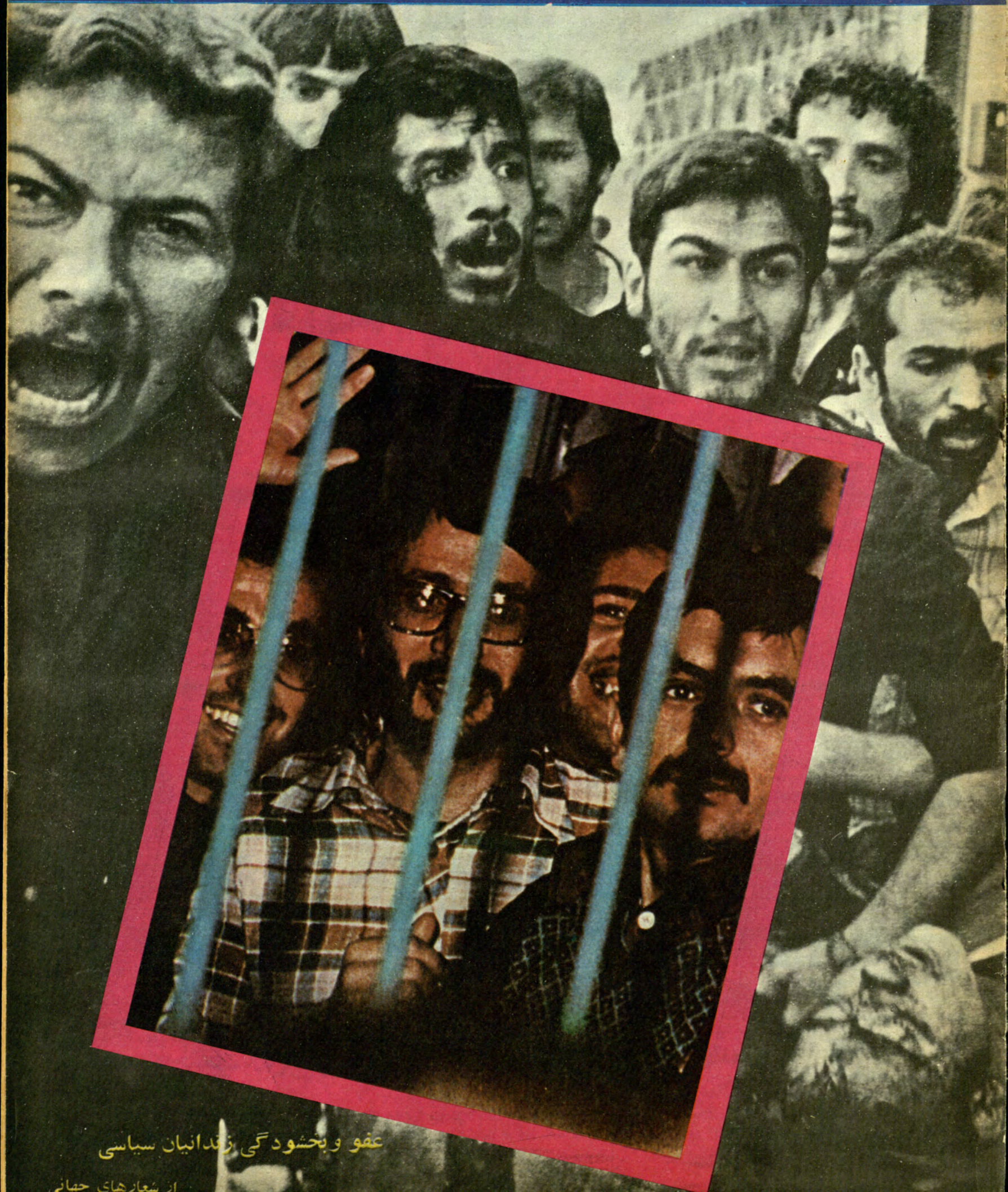


فردوسی

دوشنبه ۲۴ مهر ۱۳۵۷

تک شماره ۴۰ ریال

دوره جدید
شماره دوم



عفو و بخشودگی زندانیان سیاسی

از شعارهای حصار

آیا شما هم
تلویزیون رنگی

پارسی دارید؟



ساخت کارخانجات پارس الکترونیک با کمک فنی گروندیک GRUNDIG آلمان

«نه» و «اعتراض» این حق قانونی مردم است و نباید جوابش زندان باشد

آزادی زندانیان سیاسی، تجدید محاکمه عده زیادی که در مراجع غیر قانونی محکوم شده‌اند، یک خواست ملی و از اهمیت و ارجحیت خاصی برخوردار است

تشکیل «کمیسیون آزادی زندانیان سیاسی» به توصیه وزیر دادگستری با وعده «رسیدگی به وضع اینگونه زندانیان»، نشان میدهد که حکومت طی سالهای اخیر فقط به تشدید خفتان و سانسور و ترور فکری بسنده نکرده و بسیاری از فرزندان، برادران و خواهران ما را بدون توجه به حقوقی که قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر برای آنها تعیین کرده است به زندانها - که گاه معلوم نیست کجاست - گسیل داشته و تحت آزار و شکنجه نیز قرار داده و شهادت رسانده‌اند، علاوه بر این انبوه، عده زیادی هم در محاکم نظامی محکوم شده‌اند که باز برخلاف قوانین موجود، از اعاده پرونده آنها به محاکم دادگستری جلوگیری شده و این حق را نیز ناعادلانه از متهمان و محکومان سیاسی سلب کرده‌اند. همه میدانند که دولت فاسد «هویدا» در طی سالها حکومت، دستی تا مرفق آلوده به این گناه عظیم و چه بسیار خون بیگناهان دارد و با گشوده گذاشتن دست ماموران و دادن اختیار مطلق به آنان به بهانه‌های «امنیتی» تا آن حد در تجاوز و دستگیری آزادبخوانان پیش رفت که حتی زندانهای موجود نیز تکافوی آنان را نداشت و احداث زندانهای جدید و تبعیدگاههای تازه در شهرستانهای بد آب و هوا از مظاهر گویای بگیر و ببند مفرط، تجاوز و فساد آن حکومت در محو و نابودی افکار حق طلبانه و شهادت افراد، برقراری ظلم و ستم و در نتیجه ادامه حیات معدودی از چپاولگران صاحب نام و روادیدی برای ادامه چپاول کمپانی‌های خارجی و تپتی چند از خانواده‌های معروف در تاراج و سرقت ازمناج و درآمد عمومی بود.

ظاهراً حکومت «آشتی ملی» با تشکیل «کمیسیون آزادی زندانیان سیاسی» - و تاکید بر بازگرداندن حقوق اساسی مردم در قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشری - سعی دارد تانسان دهد در این مرحله از تاریخ ایران دیگر آن بساط خودکامه و متجاوز و آن روال ننگین نه تنها ادامه دادنی نیست، بلکه محکوم است و بهمین جهت «آزادی زندانیان سیاسی» و تجدید محاکمه عده زیادی - که در آن اوضاع و با آن مقررات شداد و غلاظ محکوم شده و در زندانها (و در بدترین شرایط) بسر می‌برند - یک خواست ملی و از ارجحیت خاصی برخوردار است که متاسفانه دولت «آشتی ملی» در این راه نه تنها مسامحه کرده بلکه تعداد زیادی نیز به بهانه های گوناگون به «زندانیان سیاسی گذشته» افزوده شده‌اند.

دولت آشتی ملی که طی اعلامیه‌ای از تمامی ایرانیان خارج از کشور - که در موضع ضد حکومت فعالیت داشته‌اند، دعوت می‌کند تا بدون «هراس و وحشت از زندان و تعقیب» به مملکت باز گردند - چگونه بررسی نمی‌کند و توجه ندارد که هم اکنون در زندانها عده زیادی از هموطنان دانشجوی ما محبوسند که بمحض ورود به فرودگاه مهر آباد دستگیر شده‌اند و خانواده آنها حتی سالیهاست که نمیدانند عزیزانشان مرده‌اند یا زنده. حق ملاقات ندارند و بهیچوجه به پدر و مادر و برادر

«آزادی زندانیان سیاسی» چیزی نیست که در شرایط موجود ایران لزوم توجه به آن تاکید میشود بلکه بعنوان یک خواسته جهانی در تمام جوامع از اولویت و اهمیت خاصی برخوردار است. چرا که بموازات افزایش اعمال نظرهای خاص حکومتها و اصرار آنها در پذیرش افکار و عقاید دولتمردان به‌عامه مردم، لزوماً اندیشه‌گران را به اعتراض و مقابله کشانده که از «حق قانونی و بشری» خود - در عدم پذیرش همه و با قسمتی از آنچه حکومتها عنوان می‌کنند - استفاده کرده و بدان اعتراض نمایند. متاسفانه اعتراض و «نه» - که نخستین حقوق بشری یک انسان و موجب بقا و آزادی جوامع است - در بسیاری از جوامع نه‌اینکه منجر به ترور فکری، اختناق شده‌است بلکه حکومتها را بر آن داشته که این تقشیش و خفتان را با بهنجیر کشیدن صاحبان عقاید و افکار مخالف خویش به خود کامگی مطلق بکشانند و برخلاف قوانین بین‌المللی (و حتی قوانینی که خود بر اساس آن حکومت می‌کنند) عده زیادی را - بدون محاکمه و بازپرسی قانونی - روانه سياهچال‌های زندان و سلول‌های دهشتناک باصطلاح «امنیتی» نمایند و این تجاوز خود را حتی بمدارجی بالاتر از قلع و قمع افکار، با شکنجه‌های حیوانی نیز تکمیل نمایند و قساوت و ظلم را درمداری از فجایع و کشتار ادامه دهند. این گونه تجاوز و یورش حکومتها به حقوق انسانها وقتی ابعاد وسیعتر و فجیع‌تری بخود می‌گیرد که در پس آن شاهدیم که تقشیش و خفتان و بالاخره بزنجیر کشیدن مردمان بخاطر برپائی رژیم‌های فاسد، سوء استفاده‌چی و گاه - درجهان سوم - حکومت‌هایی است که در بست خود را بدولت‌ها، کمپانی‌های غاصب و متجاوز بیگانه فروخته‌اند تا دست آنها را در تاراج ثروت‌های ملی ممالک باز گذارند.

از همه سپاسگزاریم

از همه شماسپاسگزاریم. مرحله از حیات سیاسی از مردم تهران و شهرستانها، و اجتماعی ملت ایران بعهد از ملت شریف ایران، از ماست - مصمم تر میسازد. اینهمه محبت و احساساتی که همچنین خود را مدیون بیدریغ با تمام قلب نثار ما کرده‌اید، ممنون هستیم. رادیو و تلویزیون و برآستی که شور و هیجان، نشریات میدانیم که تجدید بغض مطبوع و شادجوانان انتشار مجله فردوسی با و دانشجویان عزیز و همه استقبال گرم آنان رو برو شد مردمان آزاده که با و بتمای ما را مورد عنایت تلفن (حتی از آمریکا و قرار دادند. اروپا) و با حضور در دفتر موقت ما در چاپخانه تبریک این راه (که اقبال عظیم انتشار می‌گفتند، وصف ملت ایران را بهمراه داشته نشدنی است و ما را در است) همچنان از لطف ادامه خدمت مطبوعاتی - مردم و یاری خداوند متعال و وظیفه خطیری که در این برخوردار باشیم.

و خواهر آنها اطلاع داده نشده است که «جرم» آنان چیست؟ چرا زندانی هستند؟ و اگر «جرمی» کرده‌اند پس چرا آنان را محاکمه نمی‌کنند تا حداقل خانواده‌ها از نگرانی و دلواپسی و اضطراب رهایی یابند و امیدوار باشند که بالاخره روزی عزیزانشان به آغوش پر مهر و گرم خانواده باز خواهند گشت؟

ما بخواست مردم ایران که امیال و آرزوهای آزادیخواهانه و حق طلبانه خود را در ماه‌های اخیر نشان داده‌اند از دولت «آشتی ملی» می‌خواهیم که در این مهم از یک تصمیم‌گیری قاطع و فوری فرو گذار نکند، در حالیکه شاهدیم چه بسیار تصمیم‌های مهم را با یک «بخشنامه و یک اطلاعیه» عملی کرده و چه بسیار قوانین ناسلامت و مضر «هویدا» و دارودسته فاسدش و دولت نالایق بعدی کان لم یکن اعلام نموده است و می‌بایستی در این مورد هم قاطعیت خود را نشان دهد.

ع - پهلوان

مجله فردوسی

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

نعمت‌الله جهانباونوی

محل اداره موقت: سازمان چاپ مازگرافیک

دروازه دولت: خیابان خاقانی

تلفن‌های چاپخانه ۸۳۶۴۶۰ - ۸۳۶۴۵۰ - ۸۳۱۹۱۹

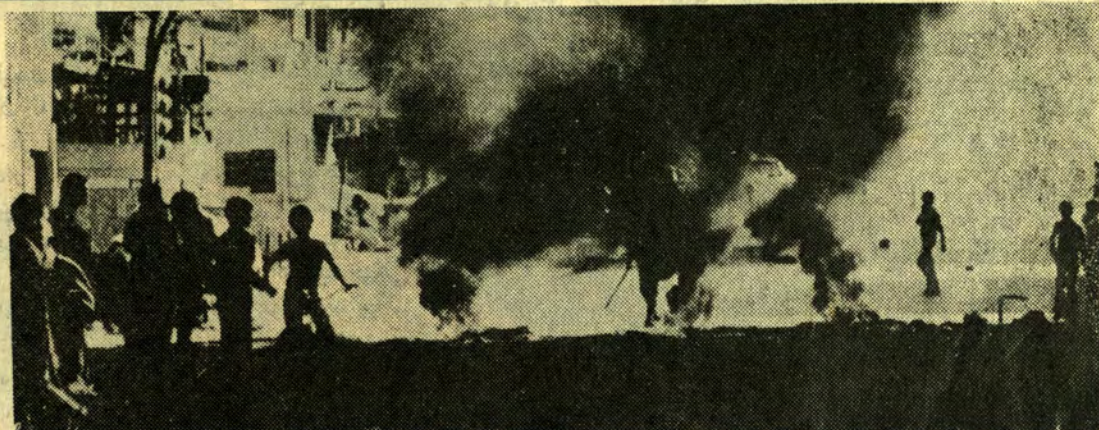
بدون هیچگونه وابستگی در راه خواسته‌های مردم

بدنبال پرسش‌های بسیار از طرف خوانندگان و گروه‌های مختلفی که دارای عقاید و سلیقه‌های خاص سیاسی و اجتماعی هستند. این توضیح را ضروری میدانیم که مجله فردوسی چنانکسالیان دراز (حتی در متن سانسور و خفتان حکومت هویدا تا زمانی که تعطیل نشده بود) نشان داد - در یک کادر و روش مشخص که لزوماً «مردمی» و وابستگی و دل دادن بخواسته‌های ملت ایران است -

به فعالیت خود ادامه میدهد و در این رهگذر هیچگونه وابستگی به دستجات و احزاب و مرام‌های بخصوص ندارد. ضمن اینکه به هدف‌های آنان احترام گذاشته و بیطرفانه در جهت انعکاس افکار و نظرات آنان (که منطبق با ویژه‌گی‌های مجله ما باشد) کوشش نموده و از آن حمایت خواهد کرد.

در انتظار يك «شدت عمل استثنائی» در مبارزه با فساد

ناروایی‌ها و لطمات گذشته هنوز در محاسبه‌ای دقیق‌تر مورد بررسی و ارزیابی قرار نگرفته است تا تصمیماتی گرفته شود که مناسب با آن ضایعات باشد



تاوان گزاف

با گذشتن حوادث شهریور ماه و ادامه اعتصابات و اغتشاشات و تظاهرات، تصور میشود که هیئت حاکمه ایران برای حاکمیت برگزیدگان احزاب - ایران‌نویین و رستاخیز، حکومت سیزده ساله هیدودولت بعد از آن - تاوان گزافی داده است و این خود بغیر از مصائبی است که طی این سالها مردم کشیده‌اند و مشقاتی که بردبارانه تحمل کردند و بالاخره در مفری که یافتند، جان خود را باختند. با اینهمه چنان مینماید که ناروایی و لطمات گذشته هنوز در محاسبه دقیق‌تر مورد بررسی و ارزیابی قرار نگرفته است تا تصمیماتی اتخاذ گردد که مناسب با آن ضایعات باشد و این احتمالا در آینده فضای سیاسی و اجتماعی ایران را باز هم آسیب پذیر میسازد.

سودای تازه

در دستگاه حکومت هنوز افرادی بمنوان تصمیم گیرنده وجود دارند که باسماجت عقاید مردود خود را دنبال می‌کنند و بر آن اصرار دارند و تنها يك نوع تمصیح عباراتی را در عقاید خود - که بارها منجر به بن بست سیاسی حکومت شده است - ضروری میدانند و پنهان نمیدارند که پس از انحلال حزب رستاخیز به گونه‌ای دیگر فعالیت خود را از سر گیرند.

این عده اغلب تکنوکرات‌های تحصیل کرده غرب هستند و یا در گذشته از فعالین صاحبان افکار کمونیستی بوده‌اند که با تکیه بر تجربیات روش‌های شناخته شده (در چارچوب بعضی از کشورهای سوسیالیستی) روی عقاید خود برای ادامه حکومت در ایران اصرار می‌ورزند و بهمین

جهت سودای تشکیل احزاب تازه‌ای را دارند.

شدت عمل استثنائی

از نظر مردم مبارزه با فساد شاید در حد يك (تاخیر در فساد) و دست نگهداشتن فاسدان تلقی میشود و از قاطعیت همه جانبه‌ای برخوردار نیست و نام‌دستگیر شدگان را در حد فساد که تصویر تلخش را بوضوح دیده و با گوشت و پوست خود حس کرده‌اند، نیست. کارشناسان قضائی نیز پوشیده نمیدارند که در این راه عملا از دادگستری ایران - در آن حدی که در تصور مردم می‌باشد - نمی‌توان امید مجازاتی داشت که تشفی دهنده مردمی باشد که در روزی که به «جمعه سیاه» معروف شده است قربانی داده‌اند و خانواده‌هایی که حضور فرزندان بیگناه خود را در زندانها برای ادامه چپاول عده‌ای میدانند که امروز یا مخفی شده‌اند یا همراه با خانواده و ثروتشان بکشورهای خارج گریخته‌اند.

ناظران سیاسی يك «شدت عمل استثنائی» را در این زمینه قابل پیش بینی میدانند و تصمیم‌هایی که معمولا در «موقعیت‌های استثنائی» گرفته میشود تا بخواسته‌های مردم بنحو قاطع پاسخ داده شود که لزوما به ایجاد يك نوع «محاکمات استثنائی» برای‌های استثنائی خواهد بود.

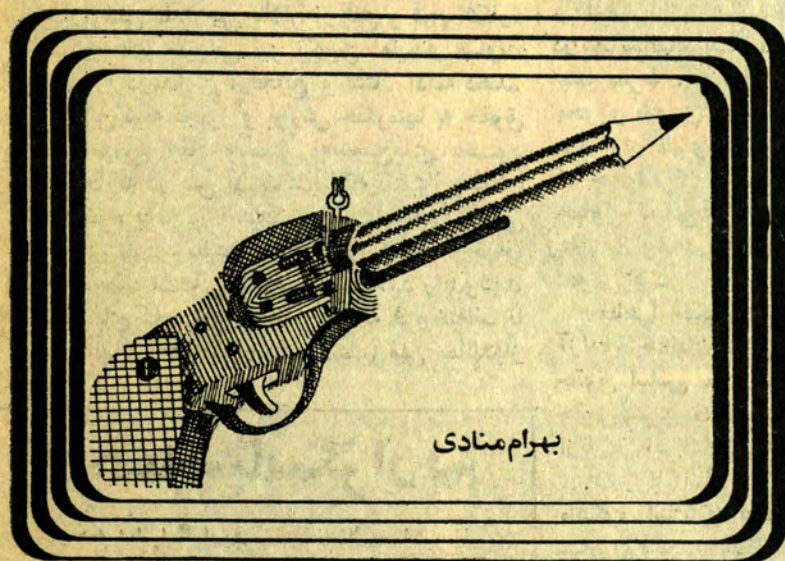
امکانات قانون اساسی

در روزهای اخیر با ادامه حکومت نظامی، تهران و شهرهای دیگر از يك آرامش نسبی برخوردار بوده‌است و حتی در قبال اعتصاب‌های گوناگون يك نوع بردباری در دستگاه‌های تصمیم گیرنده دولتی دیده شد. بخصوص که در مراکز و محافل که مردم حضور می‌یافتند بیشتر صحبت‌ها در مورد خواسته‌های صنفی است که از طرف اداری‌ها، اصناف و سندیکاها عنوان می‌گردد.

روش آشتی ناپذیر خود را ادامه میدهند و هرگونه «تجزیه و تحلیل علمی» - از وقایع و موقعیت‌ها را کوششی برای «سازشکاری» قلمداد مینمایند که البته این روش آنان چنانکه شاهد بوده‌ایم بستگی زیادی به طرز تفکر زعمای دینی و ارائه روش‌های تازه‌تر احتمالی آنان دارد.

حضور مجدد در سیاست

در حالیکه در جبهه مخالفین میان‌رو (و احزابی که تنها چند روزی به‌یادین خواسته‌های خود پرداختند) حالت «سکوت و انتظار» دیده میشود و در بیان نظرات خود و ادامه تماس‌هایشان «احتیاط و تردید» دارند، در جبهه دیگری که اغلب از فعالان و دولتمردان ۱۵ ساله اخیر هستند جنب و جوش خاصی دیده میشود و تماس‌هایی با هم داشته‌اند و حتی در میان این عده یکنوع «نزدیکی عقیدتی» هم پدید آمده است. این دیدارها از آن جهت هم جالب بوده که گروهی از آنان در گذشته حتی «رویارویی خصمانه‌ای» با هم داشته‌اند و تا همین اواخر از دشمنان یکدیگر بشمار می‌آمدند. باید دید این گردهمایی‌ها در آینده منتج به چه نوع تصمیم‌گیری از طرف آنها خواهد شد و آیا قصد آنان بحضوری مجدد در عرصه سیاست است و آیا اقتدر خوشیاورند که خیال می‌کنند از این بابت شانس هم دارند؟



بهرام منادی

ما هم بستگی مطبوعاتی در نشریات روزانه را تأیید می‌کنیم

چنانکه خوانندگان عزیز اطلاع‌دارند از چهارشنبه گذشته نشریات صبح و عصر تهران بعلت دخالت‌های نامعقول در انتشار نشریه آنها از طرف دستگاه‌های انتظامی، اعلام اعتصاب کردند و تا روز شنبه نویسدگان و خبرنگاران و کارکنان فنی این نشریات حاضر نشدند تا رسیدگی به خواسته‌های خود که به هیچوجه رفاهی و مادی نیست در سرکار خود حاضر شوند که این تصمیم آنها مورد تأیید ما هم می‌باشد و اگر تا روز دوشنبه خواسته‌های حقه آنها رسیدگی و قبول نشود، ماهم از انتشار مجله فردوسی (بخاطر همبستگی صنفی در مقابله با هرگونه سانسور مطبوعاتی) معذور خواهیم بود و تنها با پایان اعتصاب در این نشریات ما هم بخدمت مطبوعاتی خود ادامه خواهیم داد.

از تحریم تنباکو تا در آمد هنگفت نفت

يك مجلس واقعا ملي بايد نماظر خرج در آمد ملي نفت باشد تا توسط دولتها براي تحكيم قدرت خودشان مورد مصرف قرار نگیرد

نفت در سالهای اخیر بوده است (به یکی از ما بهتران تعلق گرفت برنده مناقصه آنرا بلافاصله به شرکت دومی به مبلغ ۷ میلیون تومان واگذار نمود . و شرکت دوم خود نیز این گنج بادآورده را به يك شرکت سوم به مبلغ جزئی تری محول کرد این واگذاری همچنان تا ۵ مرحله ادامه بقیه در صفحه ۴۱

پول نفت بمرور بین دولت و ملت فاصله انداخت و باعث نارسائی هائی گردید که بزرگترین آن افزایش شدید اختلاف طبقاتی، گرانی و تورم بود

دکتر کامران فرزاد

وقتی با مراجعه به تاریخ بیاد می آوریم که چگونه در یکصد سال پیش ملت ایران با تحریم تنباکو ارکان يك حکومت مستبد وجود کاهه را به لرزه در آورده و یوزه بیگانگان را در راه تعدی به جان و مال ملت ایران به خاک مالید ، بخوبی متوجه می گردیم که وقتی دولت مجبور باشد از ممر مالیات های مستقیم و یا غیر مستقیم افراد ملت تغذیه کند بالاچار مجبور است که مطابق نظریات و برنامه های مردم گام بردارد .

شاید بدینگونه اظهار نظر شود که در یکصد سال پیش هرگز آزادی به معنی واقعی وجود نداشته است ولی باید توجه کرد که این آزادی کاملا به اندازه میزان فهم و درایت مردم آترمان بوده است . بطوریکه هرگز اصول دینی و اجتماعی آنان مورد هجوم مستبدانه و نابخردانه قرار نمی گرفته است .

واقه تحریم تنباکو کاملا نمایشگر وابستگی به ملت و نقش ملت در تامین مخارج دولت خود همیشه ترمزی برای شناخت این اصول بوده است که دولت ها همیشه در حد و مرز معینی گام بردارند تا این ممر عایدی باعث سرنگون کردن آنان نشود . ولی با وارد شدن عایدات نفت به ایران و سرازیر شدن آن به بودجه دولت ، به مرور زمان نقش احتیاج دولت به ملت معکوس گردید و دولت مرکز درآمد سرشاری شد که ملت برای گرفتن لقمه نانی می بایست از آن عبودیت کند .

این تغییر نقش که به مرور زمان و در خاصه زمانی چند بوقوع پیوست ، آهسته آهسته دیوار عظیمی مابین دولت و ملت حائل شد و دولتیان خود را بر سر کتف عظیمی دیدند که آنرا باد آورده تلقی کرده و هر گونه حاتم بخشی را مجاز میدانستند .

دسترسى دولت به این گنج بادآورده باعث بسیاری تغییرات منفی اجتماعى شد ، از جمله بسیاری از عناصر مثبت اجتماعى بطور ناخودآگاه به طرف این منبع درآمد کشیده شدند . جدائی دولت از ملت و احتیاج ملت به دولت (ونه برعکس) باعث آنچنان نارسائی اجتماعى گردید که در روزگاران فعلی شاهد بسیاری از عواقب وخیم آن هستیم . این خود کامگی که خود در اثر درآمد بادآورده نفت بوجود آمده بود دولت و دولتیان را بصورت يك زنجیر پیوسته در آورده که این گروه برای حفظ منافع خود هر نوع عملی را مجاز دانسته و نقشی ملت را کاملا قبی کرده و نادیده انگاشتند .

آنها در درون دارای يك تشکیلات پیوسته گردیدند و طی سالها هر آنچه کردند در حدی بود که منافع آنان را از مردم درآمد نفت خدشه دار ناسازد . گوئی که پول نفت فقط برای خاموشی و نادیده گرفتن نقش ملت در حکومت بکار میرفت . این پول هنگفت بهر صورت می بایست بین دولتمردان و آبادی آنان تقسیم گردد و از آنجا که بالا کشیدن این همه پول به یکجا و به تساوی امکان نداشت روند اقتصاد اجتماع را بدانگونه تنظیم نمودند که يك سرتام به جیب آنان باز شود - این دولتمردان بعنوان عمران و آبادی دهها شرکت کوچک و بزرگ مقاطعه کاری تاسیس نمودند و تمام هزینه کارهای عمرانی را بخود اختصاص دادند - این شرکت های مقاطعه کاری بجای آنکه در عمران و سازندگی متبحر باشند ، تمام قابلیت آنان در در کردن رشوه لازم به دست اندرکاران خلاصه می شود وجه با که همین دست اندرکاران خود مصادر مخفی همان شرکت هائی بودند که تمام وسائل آنان برای عملیات جاده سازی و غیره از يك دفتر و چند سکرتر ریز و درشت تجاوز نمی کرد ، اینان با تقسیم مناقصه ها مابین خود تنها زحمت امضای چند قرار داد را داشتند زیرا این مناقصه ها که غالبا به بیش از ۱۰ برابر مبلغ اصلی به آنان تعلق می گرفت بلافاصله به نصف مبلغ و یا کمتر به شرکت فرعی دیگری محول می گردید و این غارت آشکار تقریبا در اکثر مناقصه های دولتی بچشم می خورد .

نگارنده بیاد می آورد که در ۷ سال پیش شاهد يك مناقصه کوچک به مبلغ ۱۰ میلیون تومان برای ترمیم اسفالت قسمتی از جاده قزوین بودم - این مناقصه به مبلغ ۱۰ میلیون تومان (این مناقصه در مقابل مناقصه های ۱ میلیارد تومانی ناچیز است ولی فراموش نشود زمان وقوع آن قبل از سیل خانمان برانداز درآمد اضافی

نامه دوست

اینها چه وقت پر کار بودند که حالا کم کارند؟

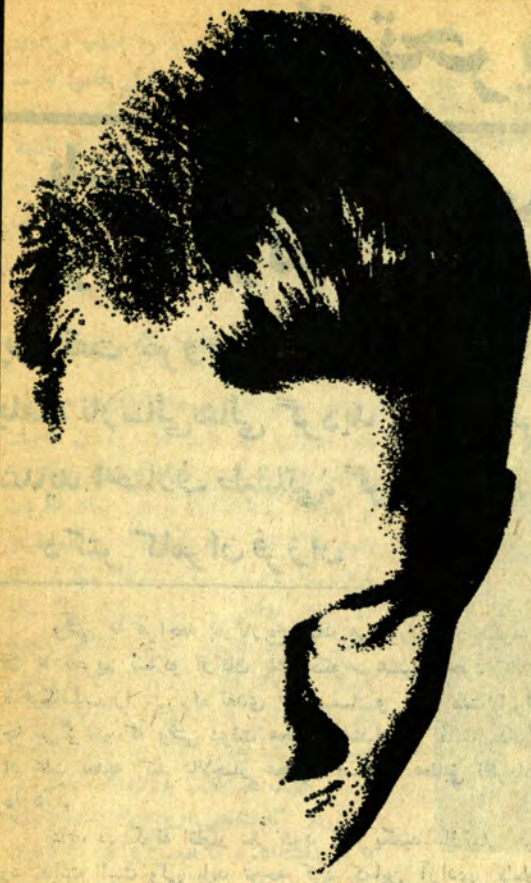
دوست عزیز بالاخره فردوسی در آمد خوشحال شدم . حیف بود مجله ای مانند فردوسی که به اصطلاح امروزیها «مردمی» بود ، جایش خالی باشد . شماره اول مجله مانند شماره های گذشته خوب و خواندنی بود هر چند که معلوم بود وقت کمی داشته اید - امیدوارم فردوسی مانند شاهنامه فردوسی از باد و باران گرند نیبند و شرایط زمان ، آن را مجبور نکند که باردیگر از نظرها پنهان بماند . من مدتی است کسالت دارم . دلم می خواست برای شماره اول و یا دوم ، قلمزنی کنم ، ولی متاسفانه این بیماری اجازه نداد و سعادت من یاری نکرد تا در شادی شما و خوانندگان شرکت کنم . دکتر گفته است کم کارکن . خلقت مرا ، طبیعت مرا برای پرکاری ساخته اند . راستی باین مناسبت ، امروزها اصطلاح «کم کاری» در ادارات رایج شده است . مثل اینکه ادارات ما در روزهای عادی «پر کاری» داشتند که حالا کم کاری دارند . چه وقت ادارات ما پرکار بوده اند ؟ اگر کار می کردند که این همه علم رضایت به وجود نمی آمد . بله . کار زیاد می کردند در صورتی که می خواستند خلق الله را بچزاندند ، والجز دود کردن سیگار و نوشیدن چای و غیبت چه کاری انجام می دادند ؟



سخن به درازا کشید و از تبریک گفتن تجاوز کرد . امیدوارم موفق باشید ، و من نیز حالی پیدا کنم که ستون سابقم را در فردوسی حاشیه در متن - دنبال کنم .

ارادتمند صمیمی : حسن فرامرزی

انسان، جاندار سیاسی



بسیاری از جانداران زندگی انفرادی دارند. زندگی ببر و جغد و سوسک يك انزوای طولانی است که تنها استثنائات آن الزامات تولد و جفت گیری است.

بعضی جانداران زندگی اجتماعی میکنند. از زنبور عسل که زندگی، چنان سازمان یافته‌ای با مقررات اجتماعی انحراف ناپذیر میکند تا فیله‌ها و گرگها که روابط اجتماعیشان چندان دست و پا گیر نیست، جانداران اجتماعی از نعمت جمع برخوردار میشوند و یکدیگر را در زندگی یاری میکنند. ولی روابط حیوانات اجتماعی کاملاً معین، از پیش مقرر شده، و محدود به غریزه‌ها و رفتارهایی است که طبیعت به آنها داده است.

وجه مشترك این هر دو دسته جانداران اینست که همان گونه که به دنیا می‌آیند از دنیا می‌روند. آهو، یاشیر، یا پرستو، با امکانات معین و محدودی به دنیا می‌آید و مراحل و وقایع زندگی کوچکترین تغییری در این امکانات نمیدهد.

به انسان که میرسیم، موضوع بکلی فرق میکند، و طرحی می‌بینیم نوین و بی نظیر.

شاید بهترین و روشن‌ترین تعریفی که از «طرح انسانی» در مقایسه با طرح سایر جانداران بتوانیم بکنیم اینست که بر عکس سایر جانداران که فقط يك بار تولد می‌یابند، فرد انسانی چندین تولد می‌یابد، و با هر تولدی با آنچه قبلاً بوده تفاوت‌های اساسی پیدا میکند، و گاهی با چند و حتی يك تولد جدید چنان امکانات نوینی می‌یابد که اگر بخواهیم با عالم حیوانات مقایسه کنیم در حکم اینست که مگس عقاب شود.

تولد هر انسان از مادر در حقیقت يك تولد «ابتدائی» است، يك تولد «اول» که امکان تولدهای دیگر را به وجود می‌آورد.

یکی از مهمترین تولدهای اولیه، تولد به «زبان» است. مبالغه نیست اگر بگوئیم که با تولد به زبان است که فرد انسانی مرز بین حیوانیت و انسانیت را می‌پیماید و قدم به عالم انسانیت و امکانات آن می‌گذارد. کودکی که زبان مادری خود را می‌آموزد به تدریج تسلط خاصی بر دنیا پیدا میکند: اشیاء و موجودات را به اسمشان مینامد، برای بیان احتیاجات خود و حالات نفسانی خود کلمه می‌یابد، با انسانهای اطراف خود، پدر و مادر و برادر و خواهر و خویشان و دوستان، ایجاد رابطه میکند. از آنها خبر می‌گیرد و به آنها خبر میدهد. روی هم رفته در مغز نظامی برقرار میشود برای دیدن دنیا، فهم دنیا، اتخاذ تصمیم درباره دنیا، اجرای اراده، جلب‌خیر و دفع‌شر.

يك مقایسه بین اقوام متمدن و با فرهنگ و اقوام ابتدائی، اهمیت فوق‌العاده این «تولد به زبان» را بخوبی نشان میدهد. يك كودك قوم با فرهنگ با یاد گرفتن زبان مادری خود برترین وسیله را برای فهم دنیا و اقدام در دنیا بدست می‌آورد. آنچه علم انسانی و تجربه انسانی است در زبان مادری او منعکس شده است و وجود دارد، و او بسته به استعدادش تا شامخ‌ترین قله‌های انسانیت میتواند پیدایش برود. كودك يك قوم ابتدائی زبانی از مادرش یاد می‌گیرد که فقط حاوی احتیاجات روزمره است، آن هم به شرطی که زندگی روزمره را در قبيله خودش بکند، و اگر او را به جامعه پیشرفته‌تری منتقل بکنند زبانش حتی برای زندگی روزمره کافی نیست. یعنی تا آن اندازه کافی نیست که اگر مترجمی هم همراه

داشته باشد دردی از او دوا نمیشود زیرا برای اشیاء و وسایل و روابط و مفاهیم آن جامعه پیشرفته، اصلاً در زمان او کلمه‌های واسمی و فعلی نیست. به طوری که اگر این فرد ابتدائی بخواهد در آن جامعه پیشرفته زندگی کند باید تلاشی بکند مترادفی با زبان آموزی نوزاد، به عبارت دیگر باید تولدی جدید بیابد.

ملاحظه میکنید که این «تولد ناقص به زبان» اقوام ابتدائی چگونه تا پایان عمر در حقیقت «انسانیت» آنها را ناقص می‌گذارد.

یکی دیگر از تولدهای مهم اولیه، تولد به «خواندن و نوشتن» است. با این تولد و باغثای روزافزون لغوی که معمولاً همراه آن می‌آید، مثلاً يك ایرانی ناگهان خود را در محضر فردوسی مییابد، به حرفهای سعدی گوش میکند، غزلهای حافظ را میشنود، از جنگهایی که ایران بارم کرده است آگاه میشود، از ماجرای هیجان انگیز یعقوب لیث صفار مطلع میشود.

نوجوانی که تحصیلاتش را ادامه میدهد یکی پس از دیگری تولدهای گوناگون مییابد. به حساب و بعد به ریاضیات تولد مییابد و کلیدی معجزه‌آسا برای طرح و حل مسائل دنیا به دست می‌آورد، به فیزیک تولد می‌یابد و اشیاء دنیا و خواص وجودشان و حرکتهایشان و امکاناتشان را میشناسد، به شیمی تولد می‌یابد و به اسرار ساختمان دنیا پی میبرد، به زیست شناسی تولد می‌یابد و چگونگی زندگی و جانداران را درمی‌یابد.

اینجا باید به يك خاصیت دیگر نوع انسان اشاره شود و آن گوناگونی انسانها است. این سه هزار میلیون آدمیزادی که حالا روی کره زمین زندگی میکنند سه هزار میلیون موجود گوناگونند و اگر جمعیت کره زمین سی هزار میلیون هم بشود باز انسانها سی هزار میلیون موجود گوناگون خواهند بود. انگشت نگاری رمز دیگری ندارد، خطوط انگشت هیچ دو انسانی مثل هم نیست، و با همین نشانه هر انسانی را میتوان پیدا کرد. این گوناگونی که در خطوط انگشت وجود دارد در همه مشخصات انسانی وجود دارد. دو آدم عصبانی عین هم پیدا نمی‌کنند، دو آدم خونسرد هم عین هم پیدا نمی‌کنند. البته کسانی را که «شبهه» یکدیگرند میتوان هر يك را در گروهی جای داد، ولی این فقط برای سهولت فهم و سهولت اقدام است، و هیچ دوتی مثل هم نیست.

این گوناگونی انسانها عامل بسیار مهمی است در تولدها. یکی چنان «تولد» به ریاضیات مییابد که جهانی را با کشفیات خود خیره میکند، ولی از فهم و درک و لذت از غزل حافظ عاجز است، یعنی به شعر تولد نیافته است، و دیگری چنان داستانی مینویسد که میلیونها را مجذوب خود میکند، و از نگهداری حساب خرج خانه خود عاجز است، به «حساب» تولد نیافته است. یکی ارسطو است که تقسیم بندی علومش تنها راهنمای انسانها طی قرون متوالی است، دیگری شاگردش اسکندر که اسکندریه را میسازد و تعلیمات ارسطو قرون متوالی در آن حفظ میشود، و سومی سزار که به اسکندریه وارد میشود تا با «کلوپاترا» عشق بازی کند.

حالا نظری به چگونگی و «مکانیسم» این تولدها بیندازیم. این تولدها چگونه انجام میگیرد؟ خیلی ساده، جامعه هم والدین وهم قابله این تولدها است. میرانی که جامعه طی قرون متمادی فراهم کرده است آنجا است و افراد به نوبه خود می‌آیند و طبق استعداد خود از آن بهره میگیرند و تولد های متوالی و

گوناگون مییابد. جامعه زبان دارد، خط دارد، علم دارد، هنر دارد، ادب دارد، و هر فردی حسب امکاناتش از آن خوشه چینی میکند.

نگاهی به شاعر بزرگمان حافظ این نکته را روشن میکند. فرض کنیم که حافظ با همین استعداد (البته از نظری این فرض تقریباً محال است، ولی از نظر مثال‌مانی ندارد) در دوره «دو قرن سکوت»، در دورانی که ایرانیها زیر تسلط اعراب بودند وهمه چیزشان و از جمله زبانشان در تحول بود دنیا می‌آمد. در چنین صورتی حافظ چه میتواند بکند و چه اثری میتواند بر جای بگذارد؟ در مقایسه با کار عظیمی که انجام داده است تقریباً هیچ. می‌بایست این دو قرن سکوت بگذرد، میبایست زبان فارسی کم کم به وجود بیاید، می‌بایستی فردوسی و فرخی و منوچهری اشعارشان را بگویند، میبایستی فرهنگ درخشان ایران اسلامی به وجود بیاید، میبایستی این میراث کم نظیر انباشته شود، و آنوقت حافظ بیاید، تولدهای گوناگون در این میراث، با این میراث بیاید، و آنوقت غزلهایش را بگوید و میراث را به عرش اعلی برساند.

حالا وقت آن رسیده است که به دنبال تولدهای افراد جامعه، از تولدهای خود جامعه صحبت شود. يك ایرانی به دنبال تولدهای متعددی که در جامعه ایرانی مییابد، حافظ میشود، و غزلهایش را میگوید. با ظهور این غزلهای جامعه ایرانی تولدی دیگر می‌یابد. «ایران بی‌حافظ» چیزی میبود بکلی متفاوت با «ایران با حافظ». با حافظ ایران جدیدی به وجود آمده است، ایران غنی‌تری، ایران بیناتری، ایرانی ارجمندتری، ایران بزرگتری. افراد جامعه، در جامعه تولدهای گوناگون مییابند، و سپس بر حسب استعدادشان و امکاناتشان در عرصه‌های مختلف جامعه را تولدهای نوین میبخشند، و این جریان، این سیر، این دوره، جاودانه ادامه دارد.

بدیهی است که این جریان منحصر به وقایع مهم زندگی هر فرد (از قبیل یادگیری خواندن و نوشتن یا روانشناسی یا هرچه) و لحظات بزرگ زندگی جامعه‌ها (مجسمه‌های میکال آثر یا اختراع چراغ برق بوسیله ادیسون) نیست و در زندگی روزانه جامعه انقطاع ناپذیر ادامه دارد. يك شاگرد بنا که طی روز آجرها را روی هم گذاشته و شب قصه امیر ارسلان را خوانده، در این سیر شرکت دارد، که چیزی به جامعه داده و چیزی

بازخمی عمیق و خونین، در تهاجمی دیگر حضور نامرئی استعمار در مقابله با صدور انقلاب



افریقا که از زخم دیرینه استعمار هنوز شکافی ملتهب و خونین و عمیق در قلب خویش دارد - رها نیافته از آن درد - یکسره دچار التهاباتی دیگر شده است.

کشورهای رسته از زنجیر استعمارگو اینکه حضور استعمارگران غربی را بظاهر در سرزمین خود حس نمی کنند ولی خود پیداست که «حضور نامرئی استعمار» و عوامل آنها همچنان شریان‌های حیاتی افریقا را در دست دارد که کار استقلال واقعی و حق حاکمیت ملی آنها را نه اینکه بمخاطره انداخته بلکه مورد هجومی از نوع دیگر قرار داده است که بالنتیجه حضور قدرتهای دیگری را در این مهلکه ضروری ساخته است که خود داعیه «کمک به جنبش های ملی» افریقا را برای «رهائی» از قید قدرت های غربی دارند و در این ردیف روسیه شوروی و کوبا حضوری فعالانه نشان میدهند که اگر در «آنگولا» نقش آنان با تأیید ضمنی جهانیان و حمایت بیدریغ کشور های دموکراتیک و سازمان های مبارزه برای رهائی قرار گرفت ولی نقش این دو در مناقشات اتیوپی واریتره که سازمان نجات بخش اریتره برای استقلال می جنگد - از تأیید جهانی برخوردار نیست و بهمین دلیل شوروی با احتیاط بیشتری «عمل» می کند و کوبا نیز سعی دارد که خود را درگیر عواقب نامطلوبی که لامحاله ملازمه چنین حضوری است، ننماید. بخصوص که روزی «فیدل کاسترو» در جواب خبرنگاری گفته بود: «صادرات کوبا شکر، تنباکو و انقلاب است» و «جنگ رهائی بخش استقلال طلبان اریتره» دقیقاً همان خصوصیتی را داراست که کوبا آنرا فلسفه حکومتی خود قرار داده است.

میدانیم که هم اکنون استقلال طلبان اریتره بیشترین مناطق این سرزمین را در دست دارند از سوئی روابط گرم اتیوپی با شوروی - ویاری نظامی و اقتصادی و سیاسی این کشور برای برپائی حکومت «منگستو» و یارانش در اتیوپی - این توقع را در آنها بوجود آورده تادر مورد «اریتره» و درگیری با استقلال طلبان آن، هم کمکشان نماید و از جمله حضور سربازان کوبائی در این مناقشات است که تجربه آنها در آنگولا موفقیت آمیز بوده است.

و این خود آغاز مشکلاتی است که اگر شوروی را در تردید باقی میگذارد ولی برای کوبا - با توجه به نوع سیستم عقیدتی و مذهبی استقلال طلبان اریتره - جای چون و چرائی باقی نگذاشته تا پاپس بکشد و سربازان کوبائی را (که در کوله پشتی خود «انقلاب» به افریقا برده اند) درگیر سرکوبی «انقلابیون» اریتره ای نکند که داعیه استقلال دارند چرا که سیاست فیدل کاسترو هیچوقت جنبه ایدئولوژیکی خود را از دست نداده است و این درست برخلاف روش سیاسی شوروی است که بمنافع دیپلماسی و اقتصادی خود بیشتر اهمیت میدهد (۱). این اختلاف نظر تا حدودی در «آنگولا» هم میان شوروی و کوبا بود که شوروی روی دگر «تتو» رهبر «مپلا» - بعنوان یک مارکسیست مستقل - زیاد

حساب نمیکرد ولی کوبا برای یاری او سربازان کوبائی را فعالانه در نبرد های آنگولا شرکت داد که نقش موثری در پیروزی «مپلا» برد و رقیب (طرفدار غرب او) و همچنین حکومت نژاد پرست افریقای جنوبی داشتند که آنگولا را مورد تهاجم قرار داده بود.

در هر حال موقعیت منطقه شاخ افریقا از نظر جغرافیائی - سیاسی و ژئوپولتیکی حائز اهمیت فراوان برای قدرتهائی است که هر کدام بنوعی نفع خود را در افریقا میجویند. بخصوص تمام نقشه‌ای که بسوی غرب سرازیر میشود از این منطقه میگذرد. بنا بر این اگر شوروی کشور های کرانه این منطقه را در زیر چتر خود داشته باشد در یک موقعیت استثنائی می تواند راه را بر کشتی های نفتی ببندد و شریان حیاتی غرب را قطع نماید. با توجه به این مساله هسته اصلی سیاست شوروی و کوبا در افریقا از دست بدهد و این درست بر خلاف آن چیزی است که غرب می اندیشد که شوروی و کوبا قصد آنرا دارند تا افریقا این است که غرب کنترل خود را افریقا را به اردوگاه سوسیالیستی سوق دهند، دلیل منطقی این سیاست شوروی و کوبا این است که وقتی غرب کنترل خود را در افریقا از دست بدهد، سفید پوستان فشار زیادی را متحمل خواهند شد که یا منجر به ترک آنها از افریقا میگردد و یا تغییر اساسی در سیستم فکری آنان بوجود خواهد آمد که در نتیجه افریقائیان می توانند در سرزمین هایشان حاکمیت ملی خود را بدست آورند.

با این حال چنانکه گفتیم سیاست شوروی و کوبا در افریقا بدون واکنش نبوده است و با اینکه کوبا سعی زیادی داشته که خود را بعنوان یک کشور کاملاً مستقل و بیطرف جهانیان بشناساند ولی نقشه‌ای که در افریقا داشته - خاصه در مخاصمات اریتره و اتیوپی - مورد انتقاد شدید سازمان وحدت افریقا و کشورهای بیطرف (جهان سوم) قرار گرفته است و این بیشتر شوروی را نگران می کند که خوب میدانند «سیاست خاص» آنها بدون کوبا در افریقا قابل اجرا نیست. بخصوص یک سوی هدف آنها از قدرت نهائی در این قاره بخاطر اثر گذاری در بحران خاورمیانه عربی است.

مسلمانا تا بحال مسکو و بخصوص هاوانا به رهبران اتیوپی هشدار هائی داده اند که چنانچه با جنگجویان اریتره به مذاکره نپردازد، اتیوپی مجبور خواهد شد که جنگ طولانی را با آنها از سر بگیرد و با احتمال زیاد اتیوپی شکست خواهد خورد. با این تاکید که کاسترو حاضر نیست تا جنگجویان کوبائی علیه استقلال طلبان اریتره وارد نبرد شوند.

باید متذکر شد که اریتره دارای دو جنبش آزادیخواهی است که یکی «مارکسیست» و دیگری «ناسیونالیست»
بقیه در صفحه ۳۹

آزادی، ای خجسته آزادی

از: رضا مرزبان

آدمی، افسونگر قهاری است. او را نه تنها درباره مفاهیم اجتماعی، بلکه درباره خودش نیز به قایل شدن تجرید وامی دارد. تجریدی که فقط در ذهن فریب خورده آدمی می تواند، تجسم پیدا کند. تنها این ذهن افسونکار و فریب خورده است که می تواند خود را، هم از زمان وهم از مکان مستقل بیندیشد. و هنگامی که احساس قدرت می کند، خویشتن را فراتر از تاریخ و تجربه های آن، بداند، و گمان برد که این اوست که دارد تاریخ را می نگارد، نه تاریخ. و زمان، درست در نقطه ای که او ایستاده به کمال رسیده است، و دیگر زوالی در پیش نیست، ابدیت یعنی او و کارها و یادنامه های. کدام افسونگر می تواند، چنین که ذهن آدمی، او را فریب می دهد، خویشتن را به باور ناباورها و ادا در این طرفه، همانست که برای گریز از چشم بندبهایش، «عرفان» سیر و سلوک گذاشته است، و «مذهب» ریاضت، و باز، چنانکه «آنا تول فرانس» در «تاپیس» پرده دری کرده، افسونگری ذهن، در اوج ریاضت سر بر نمی آورد و فریب خود را به ثمر می رساند. چرا فضای قصه زندگی روزانه ما هزاران شاهد دارد، و این جدالهاست که مبارزه برای آزادی را در طول تاریخ، یک جدال پایان ناپذیر ساخته است. جدالی که به یقین زیر بنای اجتماعی آن، سازنده فضای تئوری و عمل در طرح و فصل بندی آزادی است.

اگر تاریخ اعمال «مارکسوس اورلیوس»، امپراتور روم را ضبط نکرده بود، و از وی همین نامی می ماند و جنگ اندیشه های، تمدن امروز گمان می برد، خورشیدی از اندیشه های آزادی و برابری انسان را، در اوج ظلمات، گم کرده است، و در به در، در اعماق تاریخ، از پی کشف و شناخت او می گشت. این خاص فرمانروایان مطلق و یگانه نیست، «سیرون» آن خطیب بزرگ نیز اگر جای خود، و زندگی شخصی و اجتماعی خود، تنها صدا و خطابه های فصیح دفاع از آزادی را در محاکمه فرماندار «سیسیل» به تاریخ می سپرد دنیا از او باوری دیگر می داشت. اما نه اندیشه های آسمانی «مارکوس اورلیوس» توانست روی فجایع «کولیزوم» و سیردن مومنان بی سلاح و دفاع مسیحی، به درندگان گرسنه و خشمگین سرپوش بگذارد و نه مجموعه سخنرانیهای شورانگیز «سیرون»، از سیاهکاری فاجعه کودتای قیام کنندگان رومی برستم و تجمل اشراف ذره بی کاست. و امروز فریاد رومی ها که روسیاهی برای «سیرون» می خواستند، سایه به سایه، نام او را دنبال می کند.

مفاهیم اجتماعی، هیچ یک مجرد و جدا از کالبد جامعه نیستند، اما ذهن

تنها این ذهن افسونکار و فریب خورده است که خویشتن را فراتر از تاریخ و تجربه های آن بداند و گمان کند که این اوست که دارد تاریخ را می نگارد نه تاریخ!



با این وصف، که چند هزار سال، نبرد آدمی برای آزادی - در درون جامعه خویش و یا بیرون جامعه جریان داشته است، آزادی، اگر در بیان و در متن اوراق و اسناد رسمی بین المللی، بر مبنای عقاید متفکران دو قرن اخیر تدوین و فصل بندی قابل قبولی به صورت (قوانین اساسی ملل، منشور ملل متحد، اعلامیه حقوق بشر، میثاق بین المللی حقوق مدنی، مصوبات کلی یا پراکنده مجمع ملل متحد) پیدا کرده است. اما هنوز در عمل آرزویی دور از دسترس بشمار می آید. زیرا، آزادی، مفهومی مجرد از عوامل گوناگون سازنده اجتماع انسانی نیست. تجربه می گوید: از فرد، به صورت رهبر، رئیس، فرمانده گرفته، تا دسته بندیهای سوداگرانه، یا مسلکی، خواه به صورت مذهب یا نحل سیاسی و فلسفی، همه، آزادی را آن می دانند، که خود، بتوانند به صدای رسا سخن بگویند، و برتر و بالاتر از جامعه بیاستند و فرمان دهند، و راهنمایی کنند، و دیگران، سر بریز و آرام و مطیع مصلحت و رهبری آنان را گردن بگذارند، و در راهی که پیش رویشان گذاشته شده است، همانند گله گوسفندان روان گردند. یک جامعه ممکن است در شرایط معینی و در ارتباط با مبنای زیر بنایی خود، مدتی در گذرگاه این نیات و باورها بفتاند و جاری شود، بی آنکه آزادی تحقق پیدا کند. و زمان چنین جریانی آشکار است که باشتاب عصرها، چندان طولانی نخواهد بود.

آزادی اختیار و استقلال آدمیست در ارتباط با محیط و بادیگران نظام اسم شمار گر، تازه ترین شکل ارائه فهرتی بردگی است

با این تعبیر، آزادی پیوسته خط سیر تکاملی دارد. و حرکت فردبانی آن در جامعه محسوس است. اما هر پله که امروز روی آن پا می گذارید، به بهای خون و اضطراب و تلاش و درگیری شدید اعصار گذشته و بر اجساد پیشروان و غیرتمندان جوامع پیشین استوار شده است. برای تحصیل آزادی عقیده، چندان انسان در میدان شهرهای قدیم اروپا، در آتش سوخته اند، و چندان انسان، نصیب کام درندگان شده اند، تا سرانجام اعلامیه حقوق بشر، از انقلاب کبیر فرانسه، یا اعلامیه استقلال آمریکا، سر بر آورده. برای تحصیل آزادی نیروی کار، از بردگی، زمان درازتر گذشته است و خونهای بیشتر فروریخته. تاریخ کدام ملت و کدام کشور را می توانید بیابید که از این دونبرد عظیم و اصلی، این دو مجاهدت بی گیر خالی باشد، و جابهجا هر فصل آن چند صفحه خون آلود نداشته باشد!

آزادی را باور کنیم، اما نه مجرد. آزادی را همچون هوا، که برای بال زدن پرنده لازم است، و همچون آب، که برای لغزیدن ماهی، و زمین که برای حرکت و تکاپوی انسان. اگر نباشد، زندگی نیست، اگر محدود باشد، به انحصار در می آید. و اگر باشد و با آگاهی در بر خورداری همراه نباشد آسان از دست می رود. نخست به هرج و مرج می انجامد و سپس به زوال.

آزادی چیست؟ اختیار و استقلال آدمی، در ارتباط محیط و بادیگران. و از آنجا که خود آدمی، اجتماعی زیستن است و آفرینش تمدن، حضور برابر و مشارکت آمیز در جامعه یکی از جلوه های آزادی است. و دگرگونی های این حضور هست که مساله بزرگ جامعه زمان ما را می سازد.

آخر وقایع را در زمان ما ، با چارپا ، و اسبوارابه حمل نمی‌کنند ، و کندترین وسیله حمل وقایع ، کامیون و اتومبیل است .

اما آزادی این نیست که من تنها هر چه می‌خواهم بتوانم بگویم ، و هر چه می‌خواهم بتوانم انجام دهم ، بلکه آزادی آنست که شما و ایشان نیز بتوانید آنچه می‌خواهید بگویند و آنچه می‌خواهید بکنید ، بی آنکه مجموع این توانایی‌ها ، آزادی عمل و اندیشه تک تک ما را زایل کند .

آنکه به مسجد می‌رود ، و آنکه به سینما ، هر یک بسته بار تعلق هستند که ریشه‌های اجتماعی دارد ، و هم بسیار که يك تن هم به مسجد می‌رود و هم به سینما ، زیرا هیچ يك ، در شرایط عادی اجتماعی ، دیگری را نفی نکرده‌اند . و بسیاری از مردم میان آنها تباین و تناقضی نمی‌یابند . اگر روزی در مسجدها را به بندند ، آزادی عقیده - در قدیم‌ترین و شاخص‌ترین شکل سنتی آن یعنی مذهب - به خطر افتاده‌است و باید از آن دفاع کرد . و اما اگر سینماها را در حال حاضر به بندند ، آزادی عقیده در مخاطره نیست . ولی آزادی فرد ، در انتخاب سرگرمی و اشتغال ذهنی که دارد ، از او سلب می‌شود . و در يك جامعه آزاد ، تنها کسی را مسلوب الاختیار با از يك یا مجموع حقوق مدنی محروم می‌سازند که به حقوق فردی یا اجتماعی (بابه تعبیر راسخ) به حقوق دیگران تجاوز کرده باشد ، و این سلب یا تحریم نیز محدود به زمانی است که قانونگذاران معین کرده‌اند و جز در موارد استثنا و نفی ، منع و سلب دائم نخواهد بود .

تحلیل عقیده واراده به دیگران آزادی نیست ، یا اگر هست ، برای متجاوز و تحمیل کننده است ، نه برای آنها که متحمل این فشار می‌شوند . آنها به تعبیری ، بردگان محکومی هستند که باید بی‌اراده متابعت کنند ، و بپذیرند ، و زمانی که راه برای تحمل اراده یا عقیده يك تن یا يك جمع باز می‌شود ، جامعه‌دوران سقوط یا ترمز شدید را در حرکت عادی خود می‌گذرانند . سکندری خوردن ، یا لغزیدن در راه ، پیوسته هست ، و سکندری خوردن و لغزیدن ، و حتی افتادن در حرکت و راه پیمایی جامعه نیز وجود دارد و صورتهای مختلف آن را در محدود شدن آزادیهای فردی و اجتماعی ، می‌توان مجسم یافت . و در شرایط معاصر ، این سکندری خوردن ، و افتادن ، در جوامع بشری ،

اغلب ، خود به‌خود و ناشی از حرکت ناموزون و اشتباه آمیز جامعه نیست ، بلکه دست یا اراده خارجی ، در تحمیل سکندری خوردن ، یا تحمیل حرکت ناموزون اثر مستقیم و قاطع دارد .

نظام نواستعماری ، که بر روابط جهان معاصر جاری و مستولی است ، عامل بزرگ انحراف‌ها و ناموزونیهای جوامع و حامی و ترمز کننده حرکت و نشو و نمای حقوق یا آزادیهای شناخته شده است . و تحت تاثیر این نظام استثمارگر - یا تازه‌ترین شکل ارائه نامرئی بردگی - است که بیشتر جوامع در حال پیشرفت ، به نام «پیشرفت اقتصادی» و به نام «دموکراسی هدایت شده» از انواع آزادیها محروم می‌شوند و یا به گروهی آزادی کلیشه شده ، می‌رسند !

درین نوع جوامع «اولیگارش» جانشین دموکراسی می‌شود و می‌کوشد با «تظاهر» ادای دموکراسی را در بیاورد . و از آنجا «اولیگارش» غده و زائده‌یی است بر پیکر جامعه ، که خصالت سرطانی دارد و با سیری ناپذیری و بی‌اعتنا به توانایی جامعه خودی ، بر پیکر و اندام جامعه گسترده می‌شود ، ناگزیر جامعه را به بیماری می‌کشاند . و نقطه جراحی این غده سرطانی ، نقطه بروز هرج و مرج و اغتشاش است و عبور از آن - بی قطع کامل غده سرطانی - متصور نیست . زیرا ، غده ، محتمل است که بسیار زود ، از ریشه‌های نامرئی ، بروید و در بسترهای تازه‌رشد کند ، باز اولیگارش قدیم ، یا اولیگارش تازه‌یسی به جامعه تحویل دهد

مبارزه‌های فرسایشی ، مقاومت‌های منفسی و درگیریهایی که هنگام قطع ریشه‌های اولیگارش سابق پدید می‌آید ، بیکر اجتناب ناپذیر است ، و لسی

بیکر سازنده نیست . و بسا که نطفه اولیگارش جدید را در بطن خود داشته باشد . روزهایی که هیتلر در آبخو فروشی زیر زمینی ، هجوم به آزادی ملت آلمان را تدارک می‌دید ، مبارزه‌های فرسایشی ، اقتصاد آلمان را چنان فلج کرده بود و زندگی جامعه آلمانی را طوری بر - آشفته بود که مردم از نام آزادی رم خوردند . چون هرج و مرج و پریشانی ، نام «آزادی» به خود گرفته بود . و آزادی ، در چنان تنگنایی بود که هیتلر توانست ، با عبور از پله‌های آبخو فروشی آنرا اسیر خود سازد .

عصرها ، شیامت های بسیاری با عصر رایش هیتلر دارد و فقط موضع «قدرتهای حامی» و موضع «قاره‌یی وقایع» عوض شده است . کشورهای جهان سوم در معرض هجوم کاریکاتورهای هیتلری ، یا باسه‌یی هستند و آنجا کشتارهای رنگین «دفاع از حقوق بشر» صادر می‌کند ، دیگر در اروپا نیست و به قاره جدید نقل مکان کرده است . و پشت حروف این شعارهای رنگین ، برای ادامه اسارت بشر ، انواع نیزنگ‌ها ، صادر می‌شود . و این را - جهان معاصر ما - از برکت نفع و رونق تبلیغات بازرگانی دارد . تبلیغاتی که هدف آن فروش کالا است . و برای بیشتر فروختن ساعت ، حتی مچ دست فضاهوردان را ، هنگام فرود به کره ماه یا گردش به دورزمین وسیله قرار می‌دهد .

کشورهای جهان سوم ، از طریق ریشه‌های سرطانی انحصارهای بین‌المللی ، پیوسته در معرض مناسب حضور اولیگارش واسطه ، بی‌رحم و پر آسیب هستند . و هنگامی که اولیگارش با این «طناب حمایتی» به انحصار بین‌المللی اتصال پیدا کرد ، ریشه‌کنی ، با

«اولیگارش» حدود آزادی خود را با جاری کردن خون در جوی خیابانها آزمایش می‌کند، و عرض خیابانها و طول پیاده‌روها را بالاشه آدمها می‌پوشاند

قربانیان کثیر هم به دشواری میسر می‌گردند . آنچه در شبلی گشت ، و آنچه در نیکاراگوئه و آرژانتین می‌گذرد ، از بزرگ و کوچک نمونه‌های گویای این واقعیت تلخ است .

آزادی ، درین قبیل کشورها ، آزادی «هدایت شده» است . و درست در بستر حرکت می‌کند که اولیگارش می‌خواهد و نیاز دارد . آزادی يك طرف ، آزادی اولیگارش برای خدمت توأم با مشارکت به انحصار های بیگانه ، و درین مرحله ، تا میسر است آزادی را با نقش و نگارهای خیره کننده ، روی ویتترین‌ها ، روی تابوها ، روی پرده‌ها می‌نویسند ، اما ، در عمل مردم فقط حق دارند به نوشته‌های رنگین وزیرین نگاه کنند ، و درباره زیبایی دایره «ی» و رسایی کشش «آ» و نرمش خمیدگی «ز» و «د» بحث داشته باشند . و اگر می‌توانند با خودشان «نمونه فشنکتر» ی از زیبایی روی کاغذ نقش بکنند . و همین که دیگر جایی برای نمایش خط «جلی» نماند ، ناگهان ، حتی کار برد تنهای «آ» و «ز» و «د» و «ی» هم ، در نوشته بدگمانی برمی‌انگیزد ، و سانسور پدید می‌آورد ، که مبادا هدف طرح یا یادآوری نام «آزادی» باشد .

بقیقه در صفحه ۳۵



نگاهی دیگر

لعنت خدا و رسول بر...

■ زلزله طیس در گرما گرم حوادث اخیر ضربه تکان دهنده‌ای برای ملت ما بود. شهری که نابود شد و بیش از ۱۵ هزار نفری که در این قهر طبیعت جان خود را از دست دادند. هیاهوی تبلیغاتی «کمک» را الابدشما هم شنیده‌اید و خوانده‌اید و دیده‌اید و در این روال بگذارید از دوستی بگوئیم که دو کیسه برنج می‌خرد و بخانه می‌آورد. و سرکیسه را باز می‌کنند و متوجه کاغذی می‌شود که روی دانه های برنج قرار گرفته است و با

حیرت این جمله را میخواند. «بر پدر و مادرش لعنت خدا و رسول باد که اگر این برنج را بفروشد و یا کسی آنرا خریداری کند».

دوست ما ، همسر و فرزندانش آنچنان شوکه شده‌اند که دو شبانه روز است نه می‌توانند غذا بخورند و نه بخوابند، شما را نمیدانیم چه احساسی در قبال این مساله دارید.

هتك حرمت و حیثیت

■ در آن روزها و سال‌هاییکه مردمان مفلس و بیچاره را بجرم چند سیر تریاک و هروئین جلوی جوخه آتش میفرستادند و تیرباران می‌کردند تا باصلاح جلوی «فساد» را بگیرند دیدید که خود حضرات چه نتشی در چپاول داشتند و فساد. در حالیکه خود نمایشی از فساد بر پا کرده بودند در «پس پرده» همه چیز را به یغما می‌بردند حتی شرف و حیثیت آدمها را...

یکشب جوانی تحصیل کرده با نامزد جوان و زیبایش بر حسب تصادف در یک میهمانی شرکت می‌کند و در این میهمانی یک «دوئتمرد بزرگ» دچار جاذبه نامزد جوان میشود ، چنان که در پیرانه سر ، با تمام هوس بازی‌هایی که داشته و هر کار کرده و دست به هر فسق و فجوری زده، یکدل نه صد دل عاشق دختر جوان میشود.

خوب وقتی «ایشان» چیزی را پسندد و

چشمش کسی را «بگیرد» مگر میتواند آنرا بدست نیاورد؟! از همان میهمانی «اظهار محبت» ایشان شروع میشود و «محبت» های آشکار و نصیحت‌هایی که دوستان با «جوان» در میان میگذارند به همان میهمانی تمام نمیشود و کار به روزهای بعد هم‌ادامه پیدا می‌کند و «صلاح و مصلحت» که «جوان بهتر است خود را کنار بکشد» بالاخره حاضر میشوند که نامزد جوانو زیبایش را «بخرند» و بعد که زیر بار نمیروند و با «خواهش» نمی‌پذیرد بالاخره به «زور» از او خواهش می‌کنند که بپذیرد و «جیزی» بگیرد و برود. مانع دوم «زن دیگر» آقا بود، او هم باید رضایت میداد که بالاخره با پول از او «خواهش» کردند و رضایت داد و میماند «دختر جوان و زیبا» که می‌بایستی با میلیونها تومان جواهر و ویلا از او «بله» بگیرند که «گرفتند» و حضرت آقا به «کام» رسیدند در حالیکه بیش از سیصد میلیون برایش خرج برداشت.

زن مطلقه با جوانی اکنون در جنوب فرانسه است. آقا با زن جوانش فعلا «استراحت» می‌کنند ولی آن جوان نمیدانیم کجاست. البته اگر تاحال «هروئین» برای او چیزی باقی گذاشته باشد.



انگلستان آب افتاده است و اکثریت جامعه امروز ایران نیز مائیم ، مازیر چهل سالها، گرچه کسانی که برما حکومت می‌کنند ، عموما از ما نیستند ولی مائیم با این خصوصیات که برما حکومت می‌شود و جز یکی دوتن هنوز کسی از ما - خوشبختانه - دریافت این حکومت جا نگرفته است. و درینا حکومت این را در نظر ندارد ، ما را نمی‌شناسد از همین رو نه خشمش با ما و نهمهرش به ما چون از شاختی واقعی و عمقی مایه نمی‌گیرد ، نه بیم در دلمان می‌اندازد و نه شادمان می‌دارد .

در جامعه‌یی چنین ، باخیالاتی چنان حکومت کردن لاجرم ، سخت است . هم از این‌روست که دائما «حکومتیان سوار» را گله‌مند می‌بینیم و ما پیاده‌ها هم که نکته پیداست : معترضیم .

در این هیاهو ، در این جنجال ، در این روزها که نوشته‌ها می‌نویسیم ، ندیده‌هاییم ، در این پرهوت سرگردانی که کسی بهوش نیست و میزان الحراره‌هایی که همیشه اوضاع و احوال سیاسی را نشان می‌دادند ، از کار افتاده‌اند . باز هم کسی در کار شناختن ما ، زیر چهل سالها ، که اکثریت این ملتیم نیست . هنوز با معیارهای پیشین ما را می‌سنجند ، هنوز زیر کاسه سرما دنبال نیم کاسه بی می‌گردند ، هنوز وقتی چیزی می‌گوئیم و کاری می‌کنیم بی جوی آند که از کجا آب می‌خورد ، چه کسی یا کسانی پشت آن هستند ، هنوز کسی به درستی نمی‌آید تا ما را بشناسد و ما چنین حکومتی را طالبیم .

من که دو ماه پیش فریاد برداشتم تا آنهایکه‌را که مسئول اختناق و سانسور و ایجاد محیط اعراب ، دست کم در یکی از بزرگترین مجراهای تنفسی اهل قلم - رادیو و تلویزیون - می‌دانستمان رسوا کنم و این حداقل تعهدی بود که برای خودم به عنوان یک قلم به دست سانسور شده قبول داشتم ، صدایم در میان صدای آنها که می‌پرسیدند یا متهم میکردند که : کی پشت این قضیه است ؟ محو شد .

و دیری است صدایمان را بریده‌اند، تا هنوز می‌توان از این سوراخ صدایی کرد و کسی می‌شود بگوئیم ، می‌ترسیم این سوراخ هم مسدود شود و صدایمان باز به جایی نرسد که : مازیر چهل سالها هنوز آلوده نشده‌ایم ، به شناختنمان بیایید - زیاد مشکل نیست !

همه گیج شده‌اند ، جوانهایی که تند می‌روند

و هم پیرترها و با تجربه‌ها که ما را از تند رفتن برحذر می‌دارند و پیوسته ورد زبانان . «ورق برمی‌گردد!» ، و ما گیج شده‌ایم که کدام ورق . مگر نه این که حقه مهر بدان نام و نشان است که بود!

راستی چه شده است ، تنها کمی وارد عصر صراحت شده‌ایم . راهی را که دیگران رفته و از گرداب روزهای بحرانی نخت آنهم - که چندان هایل نیست - به سلامت جستند ، داریم می‌رویم . تازه سبب به زمان درازی که رسیدن به این دوران را عقب انداخته‌ایم هم داریم بی‌خطر می‌جهیم و این نشانه آن بلوغ اجتماعی و بینش سیاسی مطلوبی است که سالها سعی در انکار آن داشتند .

باری ، خوب که فکر کنیم می‌بینیم مانسل‌زیر چهل حق داریم گیج باشیم ، ما نسل خودرویی هستیم که اگر به بینشی هم رسیدیم از سر کنجکاوی بود و خود بخود ، و گر نه در کلاس به ما نیاموختند ، در خیابان نیز یاد نگرفتیم همچون دیگران دوره‌های حزبی هم ندیده‌ایم - حزبی برای آموزش ما نبود ، اگر بود تنها نامی از حزب داشت دکانی بود که نقش معاملات ملکی‌ها را ایفای کرد برای مشاغل فان و آب دار و احیانا کرسی‌های پارلمان که باج سکوت بود - در کتابی هم نخوانده‌ایم ، پای سخنرانی کسانی هم نشسته‌ایم ، خودرو هستیم چرا که کسی به ما نیاموخت با آزادی چگونه باید روبرو شد ، چطور احترامش را نگهداشت ، چطور حراستش کرد ، حتی چطور قدرش را دانست . ما نسل زیر چهل سالها - که در مرداد ۳۲ زیر پانزده سال داشتیم - نمی‌دانیم آزادی‌بیان چیست و آزادی مطبوعات چگونه است. از آن‌روزهای تمرین دمکراسی نه کسی تحلیلی دقیق به دستمان داده است و نه تفسیری بی‌غرض . در نطق‌های آنتین همیشه پیروزمندان محق و قهرمان و جان باخته و وطن پرست قلمداد شده‌اند و در شب نامه‌ها و کتب ضاله اطرف مقابل . و این هر دو به به یک اندازه غلط .

نچه از آن دوران شنیده‌ایم از کلام این و آن بوده است که معمولاً ماجراها را تنها در شور و هیجانهای کاذب خیابانی می‌بینند ، در شعبان خان‌ها در طیب‌ها در امیر

از : مسعود بهنود

نسل گیج !

ما نسل خودروئی هستیم که کسی بما نیاموخت با آزادی چگونه باید روبرو شد چطور احترامش را نگهداشت ، حراستش کرد و قدرش را دانست

مبورها و رضا آلمان‌ها کسی به ما نگفت آنان که جان باختند چه می‌خواستند ، چرا آنها نتوانستند و اینها توانستند ، اگر خواندیم و یا به اشاره دریافتیم هم از منابع پرغرض خارجی بود که می‌بایست زیر و بالای آن را بکاویم تا واقعیت را از لابلای هزاران دروغ بیرون آوریم .

ما نسل خودرویی هستیم که شیرینی راه‌پیشه‌دست دیگران دیده‌ایم . دهانمان از دمکراسی سه ۱۹۶۸ ساز فرانسه ، یا آزادی بیان و اترگیت پرداز آمریکا و یا مردم گرایی «هایدپارک کورنر» نشان



نرخ قانونی «رشوه»!

یکی از کسانی که در «نمایش فساد» قربانی گردید ایرج گلسرخى موزيسين سابق راديو و مدير سابق حج اوقاف بود که برای چند ده هزار تومانی درازش کردند درحاليکه با تفصيلی که از سوء استفاده روسا و وزرا و قدرتمندان عريان شده، طرف نامبرده باید ادعای «شرف» کند که گناهش این بود که از اعوان و انصار «منهم ردیف يك» نبود.

یکی از موزيسين های راديو ميگفت: یکی از مديران گاروان بمن رجوع کرد و حاضر شد که پنجاه هزار تومان به محکوم شده «سوء استفاده حج» پردازد تا نام او را در لیست کاروانداران ثبت کنند. منمهم بمسابقه آشنائی در راديو نزد مدير حج رفتم و با اینکه اطاقش مملو از آدم بود مرا في الفور و خصوصى پذيرفت و عزت و احترام گذاشت و محبت کرد. ديگر قند تو دلم آب شده بود که کار آن مدير کاروان حتما انجام می گیرد. وقتی قضیه را با او در میان گذاشتم و با خجالت صحبت «پنجاه هزار تومان» را کردم. خندید و دستم را گرفت و طرف در اطاق آورد. آنرا باز کرد و آن جماعت را نشانم داد و گفت: همه اینها که در اطاق نشسته اند «صد هزار تومانی» هستند و مهم نیست که من پنجاه هزار تومان کمتر از تو بگیرم ولی مهم اینست که «نرخم می شکند» و پس فردا همه اینها «دبه» درمی آورند...

... بعد دوباره بطرف در اطاق راهنمایم کرد و گفت: لطف عالی مستلزم!

چرا همه ناراضی؟

وقتی صحبت از نارضایتی میشود. تعجب اینجاست که خیلی از مال و متال داران را هم در جزء «ناراضی» ها می بینیم. یکی از این «مردان صنعتی» وقتی تعجب مارا دید، گفت چه فرق می کند از هر کس به اندازه مال و منالشی می گیرند. از فلان فروشنده دوره گرد با ۲۰ تومان سرمایه اش ۶۰ تومان «رشوه» می گیرند که بکنارند کارش را بکند و همین مبلغ برای او زور دارد و از افرادی مثل ما چندین میلیون تومان که در هر حال برای ماهم «زور» دارد.

کار بجائی رسید که حتی برای انجام «کار خیر» هم باید سرکیسه را شل کنی و «باج سیل» بدهی که میخواهی برای مردم کارخیر انجام دهی... و چنین است که مردم محترمی حاضر میشود برای اینکه شهرش دانشکده داشته باشد، قسمتی از زمین خود را رایگان به این منظور اختصاص دهد و يك قسمت دیگر را هم مجاني واگذار می کند که برای اساتید این دانشکده «خانه» بسازند و خوشحال بود که در راه خدا و خیر مردم و رفاه جوانان شهرش تا آنجا که میتواند از مال خود بخشیده...

اما این مرد محترم را چنان گرگ های اداری و مسوولین شهری دوره کردند و بلائی به سرش آوردند که ذله شد و از کار «خیر» خود گذشت تا اینکه عذاب سر او درنیاورند.

نکر می کنيد مردم شهر او (که جوانانشان در عطش «دانشکده» هنوز میسوزند) حق ندارند با شنیدن آنچه بسر مرد محترم شهرشان آورده اند و دانشکده ای که «سرزا» رفت - عزا بگیرند و ناراضی باشند.

حسابدار!

از: ایرج پزشگزاراد



قسطها تمام شد، هر شب میروم پاچه میخورم به اقدس هم میگویم اقدس جون، سی سال حسابداری مردم را کردم، ده سال ماهی سیصدو پنجاه تومن قسط بانک دادم، حالا دیگر میخواهم مثل آدمهای محترم زندگی کنم، هرچقدر پاچه بدم خواست بخورم. قال میکند بکند، چیغ میزند بزند... گیرم که... اقدس طفلک آنوقت دیگر حرفی نمیزند. حالا خیالش ناراحت است. خوب، حق هم دارد. میگوید آدم وقتی قرض دارد نباید بیست تومن خرج هوی و هوشش بکند. هر چند بیست تومن امروزه دیگر پولی نیست. بیست تومن یعنی در واقع پول يك ... اما ... اما راستی چطور بیست تومن شد؟ مگر من چی خوردم؟ .. يك پاچه خوردم پنج تومن ... همه قیمتهاش را به دیوار زده بود. بسکه تعارف کرد دیگر حسابش را نکردم، يك پنج سیری داشتیم ده تومن... این میشود پانزده. يك نان داشتیم يك تومن، پانزده و يك شازده ... يك کوکو داشتیم که کاشکی نمی خوردیم میشود نوزده تومن. ده ! یعنی زیادی گرفت؟ اما بارون اهل این حرفها نیست، شاید عوضی حساب کرده؟ بسیم؟ پنج سیری، پاچه، نان، کوکو... دیگر چی؟ هیچی! خوب، ده و پنج، پانزده... پانزده و يك، شانزده .. شانزده و سه نوزده ... بله نوزده .. فردا که رد میشوم باید به بارون بگویم ... البته يك تومن قابلی ندارد، ولی باید گفت ... نه دیگر، این حساب دودوتا چهارتاست ... از ته هم که حساب کنیم همین میشود ... سه و يك، چهار .. چهار و پنج، نه ... نه باضافه ده میشود نوزده. هرچور حساب کنی میشود نوزده. بله نوزده... کی بود گفت بیست؟ عرض کردم نوزده! باز میگوید بیست! آخر به چه حسابی بیست؟ یعنی ما بعد از سی سال حسابداری ... درق ... آخ ...

آخر پدر جانم، چرا گفتیم ایست گوش نکردی؟

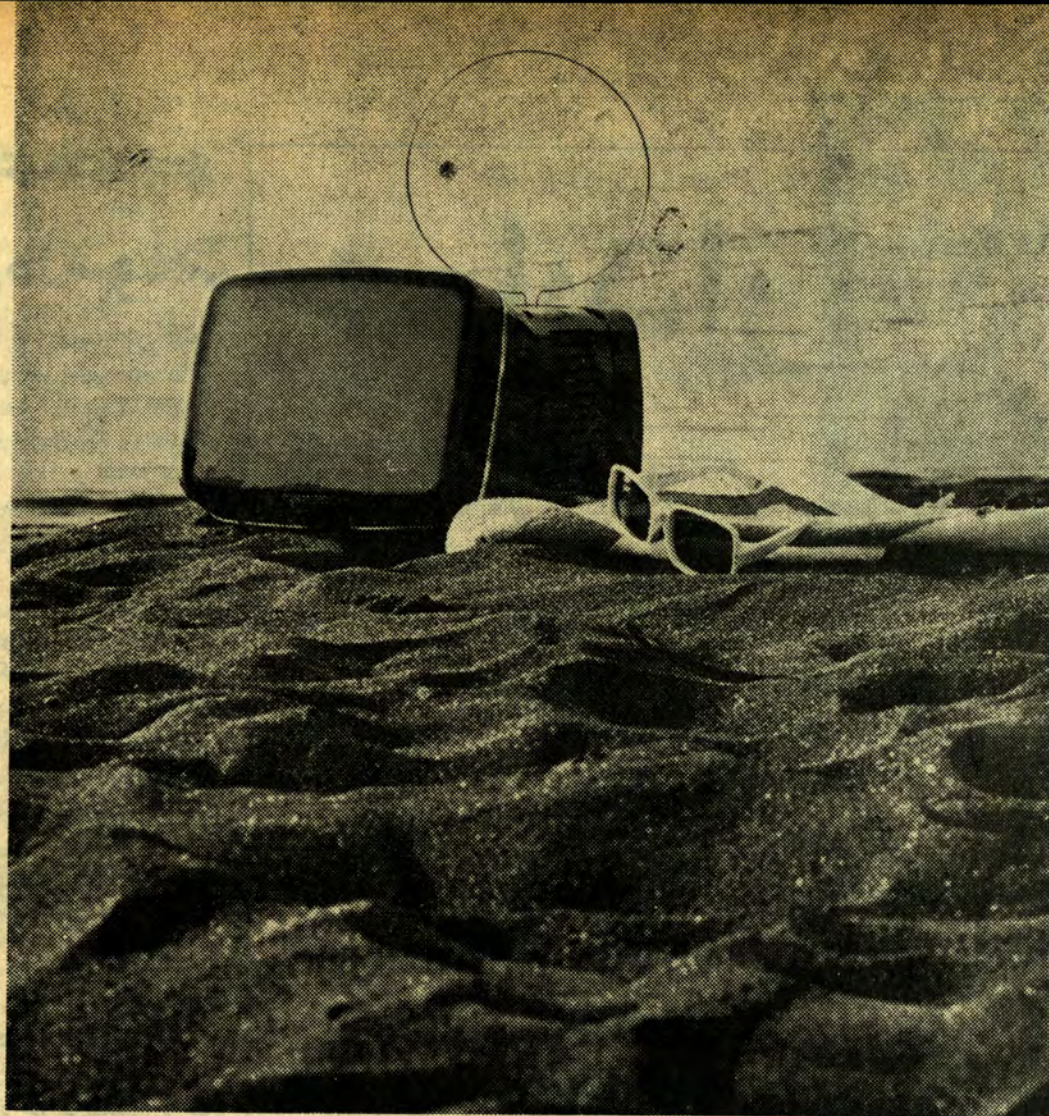
— سرکار، شما ... شما ... شما بودید گفتید بیست؟ خیلی بیخشیدها، اما ... اما ... اما من سه دفعه جمع زدم، میشود نوزده. آخر من سی ... سی ... سی سال حسا ... حسا ... حسابدا ...

— (سکوت)

پایان

— بارون، حساب ما چقدر شد؟
— تشریف میری، رئیس جان؟
— آره، باید مرخص بشوم. چیزی به حکومت نظامی نمانده تا برسیم به خانه...
— بفرمائید! بعد از این همه وقت امشب تشریف آوردید ... قابلی ندارد، مهمان ما باشید.
— قربان شما لطف دارید ولی...
— يك پنج سیری داشتید، يك پاچه، نیم پرس کوکو، يك نان .. عرض شود که ... بیست تومن. اما بی تعارف عرض میکنم. باشد دفعه دیگر حساب میکنیم.
— قربان محبت شما، ولی خواهش میکنم.
— مرسی، بازهم تشریف بیاورید.
— انشاء الله ... خدا حافظ شما بارون.

— نه، يك کمی تند برویم میرسیم. هنوز وقت هست. خیابانها چه خلوت شده!.. اما ... اما خودمانیم کاشکی رفته بودم خانه. پانزده تومن از پول قسط پرید و رفت. کلاغ پر ... پانزده پر... کاشکی تعارف بارون را رد نکرده بودم ... گرچه بارون هم تعارف خشکه میکرد. اصلا صورت خوبی نداشت بعد از مدتها رفتیم سراغش، بخوریم و برویم. اگر آن وقتها بود که خیلی میرفتیم، یکشب مهمان بارون میشدیم باز يك چیزی. اما... آن کوکو را دیگر بیخود خوردم. خودش سه تومن پول کوکو شد. حق دارد اقدس. خرج بیخودی میکنم. الان با این حقوق بازنشستگی يك کمی هوای خرج را داشته باشیم هم به زندگی میرسد، هم به قسط خانه ... گیرم که ... آدم سنگ که نیست. دل دارد. سال و ماهی یکوقت هوس میکنند ... چطور است صاف و پوست کنده راستش را به اقدس بگویم: هوس کردم رفتیم سراغ بارون يك گیلان بزنم، بغل دستی پاچه میخورم، دلم خواست. خوب، پاچه میخورند هوس کردی، کوکوچی؟ نه، اصلا نه. باز شروع میکنند ناله و نفرین کردن. فهمیدم. صبح خودم را میزنم به ناخوشی بیرون میروم. قسط را پس فردا میدهم. پانزده تومن کسریش بالاخره از يك جائی فراهم میشود. اما... اما انشاءالله آذر سال دیگر که



در مقوله «ارتباط»

از: مهندس گوئل کهن

■ همراه با پیشرفت روزافزون تکنولوژی و وابسته شدن انسان به محیط صنعتی، جامعه‌شناسان و کارگزاران فرهنگی سرآسیمه بر معنویت بشری و حقوق انسانی تاکید و تکیه می‌کنند. حق آزادی بیان، حق بر خورداری از آسایش فکر، حق زیستن، حق آموختن، حق گزینش مذهب و «حق ارتباط» از جمله موارد بسیار مهمی است که پالهبای مباحث سنتی، مردمی و فرهنگی مورد بحث و توجه قرار گرفته است.

در هر گردهمایی و یا سمیناری که در زمینه مایل تکنولوژیکی یا اجتماعی برگزار می‌شود. سخنرانان و دانشمندان، به معنویت و بنیادهای اجتماعی گریزی زنند. این گریز، «مهر» تاکیدی بر میراثها، فرهنگها و ارزشهای انسانی جوامع گوناگون است و هشدار می‌دهد.

در برابر هجوم شتابناک صنعت و سقوط ویژگیهای اخلاقی و معنوی بشمار می‌آید.

یکی از حادثترین مباحثی که در دهه اخیر (از ۱۹۶۹ به بعد) بیش از پیش در برابر کارشناسان مایل اجتماعی قرار گرفته «حق برقراری ارتباط» و ایجاد زمینه‌های گسترده آنست. اصولاً حق ایجاد ارتباط از جمله حقوق اولیه هر انسان شمرده می‌شود. هر موجود زنده‌ای نیازمند برقراری ارتباط با انسان و پیرامون خویش است. سازمان اجتماعی ورشد و توسعه ملی به ارتباط وابستگی شدید دارد.

بطور کلی در هر جامعه، ارتباط ناشی از دو نیروست: نیرویی که تحول فردی و انسانی و شکل اجتماعی را دنبال می‌کند. و نیرویی که این جامعه را در جهت پیشرفت و آفرینش نهادهای اجتماعی مجبور می‌سازد تا روشها و تکنیکهای ارتباطی کامل و موثر پدید آورد.

بی توجهی به حق ارتباط در هر جامعه، بی توجهی به ابتدائی ترین حقوق بشری است

سهولت ایجاد ارتباط

روشهای ارتباطی در هر دوره متناسب با شرایط امکانات زمانه دنبال می‌شود. زمانی آتش و صدای طبل به ارتباط شکل می‌داد و هم اکنون مدرنترین دستگاههای الکترونیکی، از طریق امواج و کلمات، به خلق ارتباط یاری می‌دهد.

گرچه ابزار ایجاد روز به روز دگرگوتر می‌شود، لیکن بنیاد و رسالت فرایند ارتباطی، بر پایه همان نیاز بشری است که در جوامع اولیه احساس می‌شد: عرضه آزادانه خواسته‌ها، امیال و دیدگاههای خود و آشنایی بنیادهای جامعه پیرامونی و اشتراک اندیشه با انسانهای دیگر.

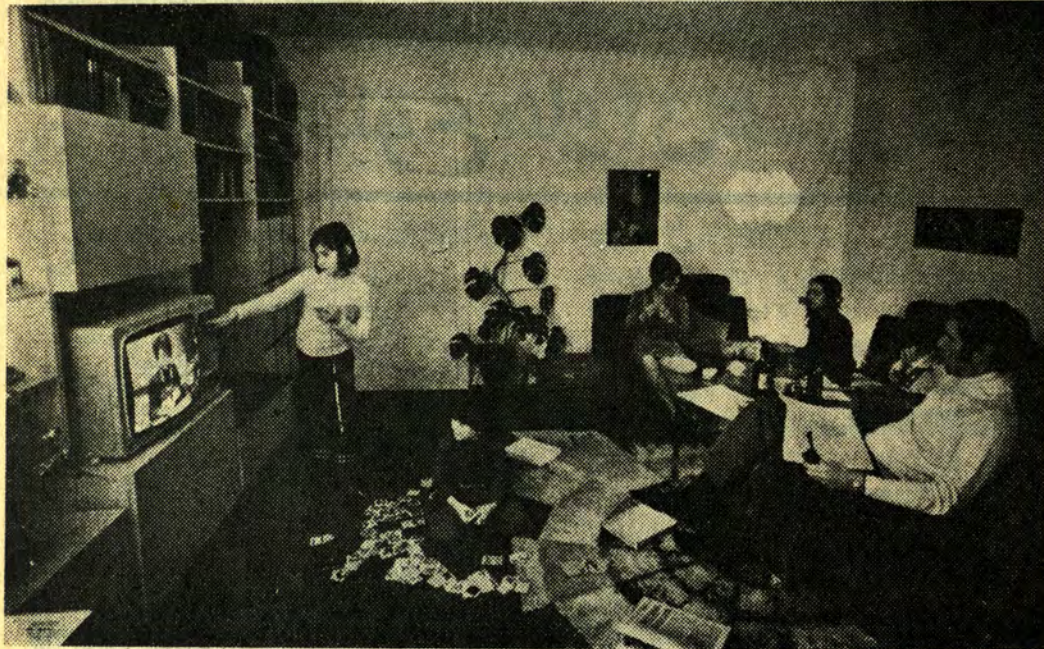
در گذشته محدودیت روشهای ایجاد ارتباط، این عامل مهم بقای انسانیت را نیز محدود کرده بود، اما جهشهای تکنیکی و خلق سیستمهای ارتباطی پیشرفته و سهولت ایجاد ارتباط، سبب شد تا وجود این حق انسانی هرچه بیشتر آشکار شود و نظامهای اطلاعاتی و ارتباطی پیچیده‌ای، فراروی دولت‌مردان و برنامه‌ریزان جوامع قرار گیرد.

پیدایش تکنولوژی نوین ارتباطی

از دیدگاه یونسکو، سال ۱۹۶۹ - یعنی تاریخ انجام کنفرانس مونترال - آغازگر يك دوره دهساله بیسابقه در زمینه ارتباط است. در این دهسال گسترش شبکه‌های مدرن ارتباط ملی و جهانی، بطور جدی در زمره عوامل رشد و توسعه ملتها قرار می‌گیرد. کارشناسان پیش بینی کرده‌اند که پیدایش تکنولوژی



عدم وجود آزادی قلم و بیان و تجاوز به حق ایجاد ارتباط در یک جامعه نمی تواند تحمل پذیر باشد



تجاوز به حق ایجاد ارتباط

شاید دوره دیگری که بتوان بر مراحل شکل گیری فرهنگ ارتباط الکترونیکی افزود، سالهای تکامل انقلاب ارتباطات است که با پایان دهه ارتباط (۱۹۷۹ - ۱۹۶۹) خودنمایی می کند.

در این دوره شکفت انگیز تکاملی، کمبودهای ارتباطی بسر خواهد آمد و دوره وفور اطلاعات در مجموعه وسیعی خدمات گوناگون تجلی خواهد کرد. در این سالهاست که مراحل ابتدائی ایجاد نظامها و پیگیری سیاستهای ارتباطی ملی باید در سراسر جهان شکل گیرد و زنجیره ای جهانی در زمینه ارتباط سازنده و رضاکننده نیازهای بشری پدید آورد. به زبان دیگر در سال ۱۹۷۹، یعنی در پایان دهه ارتباط، عدم وجود آزادی قلم و بیان و تجاوز به حق ایجاد ارتباط، در یک جامعه به هیچ عنوان نمی تواند تحمل پذیر باشد. کمبود این اصولی ترین حق انسانی، نبود یک برنامه ریزی و هدایت ملی و قابل قبول را در ذهن تداعی می کند و ارمان آور رکود و سقوط ارزشهای اجتماعی خواهد بود.

بی توجهی به حق ارتباط در هر جامعه، بی توجهی به ابتدایی ترین حقوق بشری است. ملت‌های فاقد یک نظام ارتباطی حقیقی و سالم، به سختی پذیرای فضای خفقان آور طبقات حاکم بروسایل ارتباطی و رسانه‌های مردمی خود خواهند شد.

این جوامع از آنجا که باید با استفاده از نیرومندی فرآیند آزاد ارتباط ملی بسرعت به زنجیر جهانی ارتباطات انسانی پیوندند، مجبور به محو اینگونه فضاهای نامطبوع و باز دارنده خواهند بود... این را تاریخ ارتباط **پوشش (مطبوعات)** بهتر به اثبات رسانده است.

نوین ارتباطی، روشهای زندگی انسان را (به همان شدت ابداع اتومبیل در دهه ۱۹۲۰ و انقلاب صنعتی غرب در انتهای قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم) دگرگون خواهد کرد. تفکر و تعمق بیشتر در این زمینه و نگاهی به دگرگونی «انقلاب» را بیشتر نمایان می سازد.

ظهور دستگاههای ارتباطی الکترونیکی و ساخت ماشینهای غول پیکر چاپ و فرستنده‌های رادیو تلویزیونی و عرضه ماهواره‌های نیرومند مخابراتی، مجموعه جهانی را (به اعتقاد مارشال مک لوهان جامعه‌شناس و فیلسوف کانادایی) رفته رفته به دهکده‌ای همانند قبایل هزاران سال پیش تبدیل می کند. قبیله‌ای که از برکت وجود سیستمهای فوق مدرن ارتباطی، از ساده‌ترین وقایع اعضای خود (یعنی ملت‌ها) در سراسر جهان بسرعت آگاه می‌شود، بنابراین کمتر ملتی، می تواند بدور از این سیر تحول تاریخی، بقای خود را تضمین کند.

وستعی که روشهای نوین ارتباطی در اختیار «پیام» چهار داده‌اند، باعث شده تا رادیو تلویزیون و مطبوعات بصورت یک عامل نیرومند در پیشبرد هدف های حکومت های ملی و ضد ملی درآید. این پوشش گسترده ارتباطی، به یکسان توانایی خدمت و خیانت به مخاطبین ارتباط و بطور کلی ارتباط مردمی را داراست

جنگ امواج رادیویی

«پراولید» در کتاب هنر رادیوفونیک، سه مرحله را در گسترش جهانی پخش رادیویی تشخیص داده است. عصر تلگراف بی سیم که از نخستین سالهای قرن بیستم آغاز می‌شود و به ۱۹۲۷ پایان می‌گیرد. آزمایشهای ابتدایی در این زمینه پیش از جنگ جهانی اول محدود بود تا آنکه یک رویداد جالب، نقش مهمی را که این تکنیک تازه در جهت ارتباط سیاسی و تاریخ سیاسی باید ایفا کند، آگاهی داد. چرا که در ماه نوامبر سال ۱۹۱۷ رزمناو اورور، آموزشهای کمیته انقلابی روس را بوسیله امواج رادیویی به نیروهای ارتش سرخ در ناحیه پتروگراد مخابره کرد و از اینجا امواج بی سیم قدرت خود را نمایان ساخت.

پس از جنگ جهانی اول، رونق ارتباط رادیویی آغاز شد و در سال ۱۹۲۷ رادیو به عنوان یک وسیله اطلاعاتی وسیع و کارساز در سراسر اروپا پذیرفته شد.

— سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۰ در برگیرنده «عصر بلوغ» رادیوست. در این دوره دولتهای اروپایی از طریق این وسیله ارتباطی، حق ارتباط انسانی را هر چه بیشتر نشان دادند و در عین حال رادیو به یک وسیله تبلیغاتی سیاسی در معیار جهانی تبدیل می‌شود. در طول مدت جنگ جهانی دوم، جنگ امواج، نیرومندی سیاسی امواج رادیویی را به اثبات می‌رساند.

— سومین مرحله که «پراولید» آن را «عصر فرهنگ رادیوفونیک» نامیده، پس از جنگ دوم جهانی آغاز می‌شود. ویژگی این دوره، گسترش گیرنده‌های رادیو، پیشرفتهای فنی، بهبود و برنامه‌ها و بویژه رقابت هراس انگیز تلویزیون است.

— از این پس رادیو و تلویزیون به عنوان دو وسیله سرنوشت ساز ارتباط انسانی، مهمترین سهم را در ارتباطات پویا و سازنده بشری عهده‌دار شدند و در برنامه‌ریزیها و بررسیهای اجتماعی، به عنوان یکی از عوامل رشد، توسعه و بیان کننده نیازها، اندیشه‌ها، دشواریها و حقوق ملی ملت‌ها، موقعیتی استوار یافتند.

گرچه نسیم آزادی بیان و ایجاد ارتباط انسانی پیش از این و در نخستین سالهای قرن نوزدهم بر صفحات مطبوعات اروپا وزید و سبب ساز بسیاری از انقلابهای مردمی و جنبشهای ملی شد، لیکن ظهور رادیو تلویزیون و گسترش شبکه‌های آنها، در بسیاری کشورها، ارتباط و ارسال آزادانه پیام را در خدمت منافع جامعه سرعت بسیار بخشید.

مطبوعات مردمی، استبداد ارتباطی و محدودیتهای کوبنده‌ای را که در برابر آزادی قلم پدید آمده بود متزلزل کرد و امواج الکترومغناطیسی، مسئولیت حفظ و حرمت حرمت بیان و حق ارتباط انسانی را دو چندان ساخت.



■ پائیز تهران از بهارش دل‌انگیزتر و زمستان و تابستانش تماشائی که بهترین و خوش آب و هوای آن مناطق را در جوار خودش داشت و این تپه‌های برف گرفته و گسترده تا خود قله دماوند یادآور زیباترین تابلو نمائی از تهران اثر کمال‌الملک این چنارهای خوش‌ترکیب و خاطره‌انگیز خانه‌ها و باغهای تهران خصوصیات اقلیمی و شانسنامه شهر بود.

به یاد آوردن آن سالهای بی دود و دم تهران چیزی را از تکبوت و فرسودگی و تباهی آن در گذشته کم و کسر نمیکند و خاطره مرده و فراموش شده‌اش را جز برای عده معدودی محلی و بومی بیاد نمی‌آورد. شهر، خصوصیات بومی خودش را داشته و آب و هوا و مظاهر خودش را و نسل امروز، هر چند که چندین سال بیشتر نیست که تهران به این گونه هیولا پک و پهن مبتلا شده است، از این خصوصیات بی‌خبرند. تا چشم باز کردند در اطراف و گرداگرد تپه‌ها حصار و مرز دیدند و قطعات تفکیک شده و بیلاقات تقسیم گردیده و شهرک‌های نوظهور. شرق و غرب و شمال لنگدکوب مهاجرین و زمینخواران و جراحان بی‌ترحم و آنها که از تقسیم کردن و بلعیدن اینهمه زیبایی و زمین و تپه و کوه به‌نان و نوائی رسیدند و اصل و نسی و امروزه، به چهره آسیب دیده این وتعام مظاهر و خصوصیاتش می‌تازند و این شهر بی‌بدیل را به‌تکبوت میکشند... راستی یاد تهران یا عروس البلاد، یاد باغها و آن شکوه گذشته‌هایش بخیر، حتی آنغروبها و طلوع‌هائیی که در انبوه دلگیر کننده دود و دم شهر نه اثری از آن بیداست و نه به انسان مجال میدهد که تاملی بکند و مروری که این صبح و شام را در کجا میگذرانند و صبح را در دل شب یا شب را در دل صبح. «کاف - جیم»



کو آن طلوع‌ها و آن غروب‌ها؟

نورها، سوسری داشت و عالی. داودیه، الهیه، دروس، منظره، نیاوران نزدیکترین مراکزی بود که می‌توانستی در این مراکز باغهای بنام تهران و بیلافتش را جستجو کنی. در شمالی‌ترین نقطه از آب نمای کرج به بالاتر این تپه ماهورها، شهر تهران را یکمرتبه از یادت میبرد و خودت را در میان این عظمت و آرامش طبیعت گم می‌کردی. و نه قیل و قال و نه سرسام ماشین.

■ پایت را که از تهران چند سال پیش بیرون می‌گذشتی و به غیر از حوالی جنوبی، شرق و غرب و شمال در بلندبیا و مرتفعات و تپه‌ها بدیعترین منظره‌ها را مشاهده می‌کردی. باغها و آبادبیا و مزارع، در اطراف و اکناف، صفای سالها قبل و آرامش قبل از طوفان دنیای ماشینی را، برایت زنده می‌کرد. غروبها محشری از رنگ و نور، برپا میشد و ارتفاعات البرز با هیبت و صلابت همیشگی‌اش با این رنگ‌ها و

حرص و شتاب «مصرف»: تقلائی برای برهم زدن فرهنگ و خصوصیات ملی

را کن فیکون میکنند. برای برهم زدن و مضحل کردن هر آنچه انسانی است و زیباست و اصیل و قابل دوام و اعتبار توطئه‌ای در دل این شکوه‌مندی و عظمت عاریتی نضج میگیرد و تکوین مییابد و ریشه میدواند. دیری نیست که انسان مصرفی معاصر معتاد به این ابزارهای جدید شده است ولی در همین مدت کم و اندک آنچنان دچار این وسوسه‌های افسون کننده و جلوه‌های رنگارنگ و هزار خط و خال شده است که به‌صورت آلتی بلااراده و بی‌فکر و شعور در قید و بند این مواد زائد مصرفی به صورت مضحک و رقت‌باری همه‌ی ابداعات و هنرها و سازندگی‌هایش را فراموش کرده است. همه چیز ماشینی شده است، و انسان ماشینی در قبال این مواد مصرفی دینی هم به گردن گرفته و آن جدا شدن از خود و دل و دین سپردن به این خریده‌های زائد و بی‌مصرف است.

ضرورت‌های بهداشتی و علمی و اقتصادی را همه وقت و همه جا میتوان پذیرفت. میتوان باور کرد و به آن اعتقاد داشت. بهداشت خوب، فرهنگ خوب، اقتصاد عالی، زندگی روبراه و تروتمیز را هیچکس نمیتواند نفی کند و

ابلهانه است اگر کسی آنقدر تعصب داشته باشد که اینگونه مواهب تمدن رفاهی را نپذیرد چرا که همیشه انسان برای خوب بودن زندگی کرده است ولی آنچه از یادها رفته و بدان توجهی نمی‌شود دل بستن به این مظاهر رفاه است و این که عاقبت این مصرف، این حرص و شتاب، این تقلید و اینهمه تلاش و تقلا برای برهم زدن معیارهای استوار فرهنگ ملی است.

انسان مصرفی هرچه دست و پایش را بیشتر پهن و ولو کرده است، بیشتر اسیر شده است. گرچه نپذیرفتن مواهب و مزایای تمدن و علم و تکنیک احمقانه است ولی قبول کردن دستورالعمل‌های صادراتی و سرگرم شدن به این لوازم (که نتیجتاً اخلاق و آداب جدیدی را جایگزین می‌سازد) نباید موجب فراموش کردن خصوصیات ملی و قومی‌مان گردد.

● هجوم جمعیت، بیقرار و بی‌آرام مشتاق و حریص، از زن و مرد و کوچک و بزرگ بطرف فروشگاهها آدم را به این فکر می‌اندازد که مبدا قحط و غلائی بوجود آمده یا انسان مصرفی معاصر می‌خواهد خود را از انباشتگی و تورم خفه‌کند. همه‌مواقع قیل و قال و انفسائی بر این محلها حاکم است و سرسام و دوار و باز هم افزون خواهی انسان مصرفی که دارد در تار و پود این تنگنای زندگی پرننگ و ننگ‌دست و پای بیهوده میزند و اسیر دست آوردها و افزارهائی که در عین ضرورت و شکیل بودنش به مفت‌نمی‌ارزد. این مخلوق انسانی که مفتون و بهت زده و گرفتار این مواد زائد مصرفی شده است و یکباره خودش را در مراحل ترقی و تمدن همپای همپالکی‌های غربی میبیند و صاحب‌مجهزترین و کامل‌ترین وسائل فنی به خود فخر میکند و بعدبا این سرگرمی‌هایش می‌بیند وادای تمدن‌ها را درمی‌آورد! این میراث‌دار اعصار و انسانهائی که نتیجه‌ی زحمات و آثار گذشته‌ها، این فرزند ناخلف و عهدشکن انسانهائی که نتیجه‌ی زحمات و آثار و سنت‌های خود را به اوبه و دیعت سپردند، دارد تمام بنیادها و بنسبت‌ها و آداب خویش



روزهای زندگی...

نظر ح‌های، بهرام منادی

● مهر مرقوبیت





ادای دین به «بزرگ علوی» نویسنده «چشمهایش»

به آن زندگی در دیار غریب خو گرفته باشد ولی دیدار او برای شاگردانش شوق انگیزست. شاگردانی که خودموی سر در آسیاب زمان سفیده کرده اند. بهتر آن دیدیم که همه آنچه از «بزرگ علوی» در کاوه آمده است به عنوان نوعی ادای دین در بزرگداشت او در دوره جدید فردوسی بیاوریم که چه بسیاری از خوانندگان آثار او، خیلی کم از او میدانند.

«ع - پ»

چند سال پیش دوستان «محمدعاصمی» در «کاوه» هفتادمین سالزنگی «بزرگ علوی» نویسنده نامدار دور از وطنمان را بنوعی «جشن مکتوب» برگزار کرد در بزرگداشت او با نوشته‌هایی از خودش. علی مستوفی. جمال زاده وبهمن بوستان همراه با اثری تازه از نویسنده بزرگ رمان جذاب «چشمهایش». در کاوه بود که عکس‌های تازه‌ای از «آقا بزرگ» دیدیم. چشمش نریم که پیرمرد هفتاد ساله را خوش سیمایافتیم و سر حال و بشاش. با سیمایی نجیب نه چون پاره‌ای از غربت نشینان بغض کرده و اخم آلود. «آقا بزرگ» حالا باید هفتاد و سه، چهار سالی داشته باشد. برایش طول عمر طلب می‌کنیم به امید اینکه فرصتی بیابد (تا چنان که اشتیاق دارد) او را پس از سالها در وطن هم ببینیم که با احتمال نیمه‌اند چرا که حالا بایستی طی سالها

مردی است مردستان و حریفی است دشمنستان

در عین لطافت و آرامی، ظرافت خشن و یکدنده و لجوج است

از: محمد عاصمی



سال ۱۳۱۵ شمسی در تهران. از راست به چپ: مجتبی مینوی - غلامحسین مین‌باشیان (موسیقی‌دان) - سویوگین درویش (نقاش) - بزرگ علوی - صادق هدایت - سرشار (موسیقی‌دان)

حرف نمیزند، او منظور خودش را با اثرش بیان میکند... آثار «آقا بزرگ» از این دردها که برخ همه کس نمیتوان کشید، سرشار است و دل سوخته داند غم دلسوخته چیست. خیلی چیزها در دلم میجوشد که بمناسبت هفتادمین سال زندگی «آقا بزرگ»، مردی که برای من محترم است و کارش و رفتارش را دوست میدارم، بر زبان بیاورم... اما نمیتوانم: چنان پرشد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد در ضمیرم، خود او مینویسد: «... بعضی چیزها را احساس میکنید، رگ و پی شما را میترشد، دل شما را آب میکند، اما وقتی میخواهید بیان کنید می‌بینید که بی‌رنگ و بی‌جاست...» آرزو دارم سالیان دراز تندرست و پسر بار بساقتی بماند و همچنان جلوه بخش فرهنگ و ادب ایران باشد.

(ورق بزیند)

خودش همیشه اندک و ناچیز بوده است... کتابخانه‌اش را داشته باشد و بتواند مسافرت کند و با ایرانیها بنشیند و از ایران بشنود، همین برای او سعادت است. هر بار در مونیخ با چند ایرانی تازه رسیده می‌نشیند، به حرفهایشان گوش نمیدهد بلکه دل میدهد. به من گفته است که: «... همین جمع دو یا سه نفری که از ایران می‌آیند و دور هم می‌نشینیم، برای من یک ایران کوچک است، من گاه میشود که ماهها با کسی فارسی حرف نمیزنم...» و بعد انگشتانش را لای موهای نقره‌ای پریشش کشیده است و مرا بیاد جمله‌ای از نوشته‌های خودش انداخته است:

«... در منتهای لذت، حتی هنگامیکه در کوره سعادت گذاخته میشوم، باز مزه‌ی تلخ زهر زندگی را که ته زبانم است می‌چشم...» به ندرت لب بشکوه می‌گشاید. خودش در جایی نوشته است: «... هنرمند که دردش را برخ همه کس نمی‌کشد،

ما می‌آموزد که راست باشیم و راست برویم و از غوغای اتهام بی‌می به‌خود را ندهیم و اگر سری آسوده بر بالین می‌گذاریم و وجدانی راحت داریم، پروای دشمنها نکنیم و از تیر تهمت‌ها نهراسیم.

در عین لطافت و آرامی، ظرافت و نرمی خشن و یکدنده و لجوج است. خشونت را در درون خود میگیرد و خود را می‌آزارد و اما به آنچه باور ندارد و درستش نمیداند تن نمیدهد... حتی به صورت ظاهر و برای تقیه... من این را بارها آزموده‌ام و در این زمینه درسها از او آموخته‌ام.

از دشمن رویاری نمی‌هراسد اما از یاران نابکار که خنده بر لب و خنجر در زیر ردا دارند بیزار است و در مقابله با اینان نیز پا پس نمیکشد که مردی است مردستان و حریفی است دشمنستان.

مهربانی را پاس میدارد و بدی را نمیشناسد او مظهر زنده‌ای از نوشته‌ها و قصه‌هایش است و عصاره‌ای از وجود خودش خمیر مایه‌ی نوشته‌های اوست.

سالهای درازی است که در سایه‌ی حمایت معنوی «آقا بزرگ» هستیم. برای من برادری بزرگ و راهنمایی بزرگتر است. در سخت‌ترین شرایط، او را آرام و مقاوم دیده‌ام. توقعات او از زندگی برای شخص

وقتی با علی مستوفی قرار گذاشتیم، هفتادمین سال تولد «بزرگ علوی» را به ترقیبی که در فرهنگ معمول است برگزار کنیم چند روزی از مراسم بزرگداشت هفتاد سالگی او که معلم تاریخ و ادبیات ایران در دانشگاه هومبولدت بود، می‌گذشت، شاگردان و همکارانش برای استاد بازنشسته‌ی شان چنین کرده بودند و هفت شهر عشق را گشته بودند و هنوز اندر خم یک کوچه مانده بودیم... با خود او که صحبت کردیم... خندید. و دوست بسیار عزیز نویشت که بالاخره رندان به «آقا بزرگ» حقه‌زدند و ناگزیرش کردند با ده سال تاخیر بروز بدهد که هفتاد سالش شده است و دختر خانمی که «چشمهایش» را در چشم‌های «آقا بزرگ» جستجو میکرد، بهیچوجه نمیتوانست باور کند که «آقا بزرگ» بیش از پنجاه سال دارد و... با اینهمه هفتاد سال بر این مرد گذشته است.

هفتاد سالی که هیچ روزش از حادثه خالی نبوده است و این مرد که عشق به زندگی بارها او را تا پای مرگ کشانده، اینک چون درخت تناوری که بارانها و بورانها دیده و شلاق آذرخشا بر تن خریده، برجای ایستاده است و در همین ایستادن به



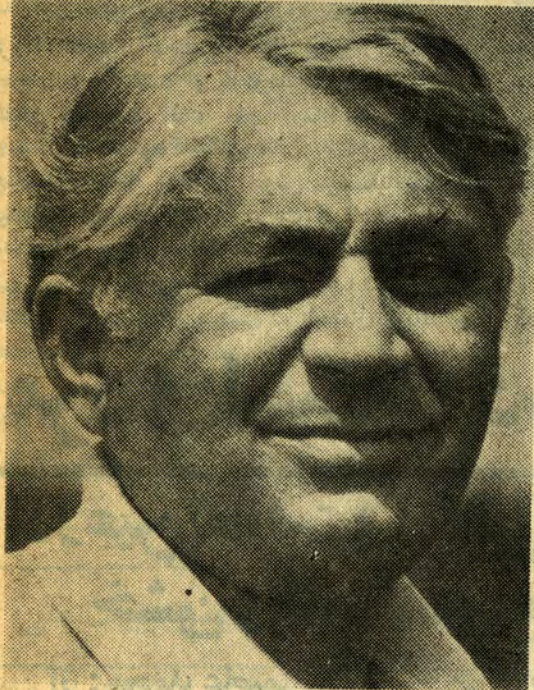
دانشگاه هومبولدت ، بمناسبت هفتادمین سال تولد بزرگ علوی، نمایشگاهی از آثار او ترتیب داد و مقامات دانشگاهی و شاگردان «بزرگ» ، به تجلیل این معلم آگاه پرداختند. گوشه هایی از این نمایشگاه را در عکس می بینید.

«چه دشوار است

پیشهی

دربدری»

ناظم حکمت



پیشهی دربدری!

کمتر کسی را میتوان یافت که چون بزرگ علوی، روزگاری این همه دراز از زادگاه خود دور مانده باشد



باشد . ببینیم در میدان ادبیات ما چه کسانی میخانند: مطیع الدوله مطاع الخوانین و - يك آقائی به نام مستعان ... از دهان دختردهاتی بوی خمیر دندان کولی- نوکس (آن وقت هاباب بود) می آمد و گفت و شنود «پرسوناژ» ها آدم را دچار خلسه میکرد : آه عزیزم! آیا چه میگوئی به این دلمرده که فدائیت میباشم؟! یا اینکه «انشا» نویسان بودند که در آینهها پی رخسار سعدی یا حافظ می گشتند غافل از آن که هرچه به چشم می خورد ریش و سبیل خودشان بود گیرم مردم به آب و رنگی . البته در کشور بیست میلیونی يك صد نفری گویا با نام هدایت آشنا بودند و شاید هم يك چهل نفری دست بر قضا از ته و توی کار نیما یوشیج سردر آورده بودند و میدانستند که یارو مثلاً چینی نیست ... ولی چه کاری است به سری که درد نمیکند دستمال بست مگر نه پای آدم دست بسته ای را گذاشته بودند در بخاری تا از او حرف بکشند بعد گویا یادشان رفته بود و یارو هم بدون خدا حافظی از «قید حیات» رسته بود .. مگر نه باباهائی ناگهان غیبتان میزد که تنها گناهشان این بود که خوابی را میدیدند برای دیواری که گوش داشت تعریف میکردند چون طبیعی است که

با نویسنده یا «یه رنچکا» یش آشنا شده بودم . زن را نمیگویم . قصدم به داستان است که همان وقتها برایم چون هوای تازه ای بود در یکسان نویسی هائی که - دستمان مریزاد - داشت باب میشد . منتها گوا اینکه در دوره ای ما هم جوانترها گردن می کشیدند و ما نیز مثلاً باور داشتیم که نخوانده ملاتیم و بجا و نابجا چندادا و «ایسی» را که گرفته بودیم به روی پیرتران می آوردیم - باز این باقی بود که بز را بیرون از خانه مان میدادیم و در این خانه که هر پنجره اش بر کوچهای از ایران باز میشد هر که از دیر بود ارج و گاه بیشتر و برتری داشت و پیش کسوتی مانند افسری بود که ما جوانهای آن زمان پاسش را از تهی دل نگه میداشتیم و بزرگ علوی تنها پیش کسوت نبود - او از نخستین کسانی بود که به یک دوران معین از سرگذشت میهنمان شهادت میداد و چون سرنوشت خودش با این سرگذشت آمیخته بود نام و چهره و دیدارش برای ما آب و رنگ و مزه ای دیگری داشت .

برای خواننده ای که امروز با نوشته های بزرگ علوی آشنا میشود یادآوری دورانی که میگویم ضروری است تا سنگی که برترازو خواهد نهاد از دست زمانه نسوده

از: علی مستوفی «احمد صادق»

نشانه هائی از يك نویسنده بزرگ

دبری است که با خود میگویم کاش زنده بمانم و بتوانم روزی درباره ای آقا بزرگ بنویسم و اکنون که هفتادسالگی او بهانه ایست و آرزویم مرده ای - می بینم که همه چه کارآسانی نیست . دست کم باید از انبوه یادگار ها و سرگذشت ها که اندوخته ایم چند برگی از این جا و آن جاجید و به بازار آورد و این خود بس دلاوری می خواهد که آدم عمری را در دفتری خلاصه کند بویژه که چون سخن درباره ای نویسنده ای است باید نوشته هایش را در دسترس داشت و از آن برای چاشنی رنگ ها و آرایش رویدادها یاری خواست . افسوس که این بخت باما که دور از ایران بسر میبریم نیست و تازه اگر در ایران هم میبودیم نمیدانم با چه افسونی میشد همه ی نوشته های بزرگ علوی را دیگر بارگرد آورد مگر آنکه به آنچه از دیر باز خوانده ایم وبه یاد سپرده ایم، بسنده کنیم و به چند اثر که در دیار فرنگ نزد دوستان بتوان یافت ...

با چنین توشه ای است که به راه خواهیم افتاد . باشد تا نشانه هایی که از بزرگ علوی باز میآوریم بر دل خواننده بنشیند تا وی نیز روزی به رهی همسفران گردد .

مردی پیشگام در داستانسرائی

گویا در سال ۱۳۲۴ خورشیدی بود که من نخستین بار بزرگ علوی را از نزدیک و با او به گفت و شنود نشستم . عمری است . «چمدان» و «ورق بارهای زندان» اش را خوانده بودم با یکی دو داستان که سواچاپ شده بودند و یادم است که درست چندی پیش از برخورد

آدم اگر عیبی در کارش نباشد خواب امام رضای غریب را می بیند یا حوریان بهشت و آب زمزم را نه لبتکه ... بگنیم

چنگ از هر سو آید مهمان ناخوانده ایست پرده از پیش رویان که چهارده پانزده سالمان بود بر چنین جهانی گشود و اگر در آن زمان مردمی چون بزرگ علوی نبودند که آوای دیگری به گوشمان برسانند چه بسا هزاران چون من که در آستانه‌ی زندگی بودیم تا به خود برسیم هزار بار در جاده‌های نومیدی و پراکندگی و خود خواهی و هرافیون دیگری سکندری خورده بودیم در حالیکه بویژه در آن روزها کشورمان به آئین دیگری نیاز داشت و به کسانی که بتواند نام ایران را به آوازه‌ی دیگر بشناساند. در این راه است که بزرگ علوی در پیشه‌ی خود یعنی داستانرانی به عنوان مردم پیشگام جلوه میکند و همانطور که هرچه پیش آید از جمال زاده و صادق هدایت چون پیشروان ادبیات نوین پارسی یاد خواهیم کرد - جایگاه بزرگ علوی نیز در نخستین رده و درست زیر درفش نویسندگانی است که خود را در مقابل مردم مسئول میدانند و قصه‌ای که میگویند محض مشاعر نیست بلکه به امید است که اگر نه دردی دوا شود دست کم شناخته گردد و این از دشوارترین پیشه‌هاست چون به آسانی نویسنده به جارچی و داستانرا به روضه خوان تبدیل تواند گردید...

رفیق! به اسهال قلم مبتلا شدی

برای من که تازه به نوشتن افتاده بودم کشتی که بزرگ علوی داشت بویژه این بود که در داستانهایش رنگها یکپارچه سفید و یا یکدست سیاه نبودند. برای من علوی کسی نبود که شب (پاروز) پشت میز کارش بنشیند و بگوید «خوب حال بیائیم و یک داستان در باره‌ی مثلا ملی شدن نفت بنویسیم» ... این نکته اول همه به یادم میاید چون اولین کلنجارم با علوی و نیز اولین درسی که از او گرفتم در همین زمینه بود میگفت: نوشتن به زایمان میماند (این عین حرفش است) یعنی وقتی بچه‌ای در کار بود و به سرزاسید جلوش را نمیشود گرفت برعکس اگر چنین نبود هر تلاشی بیهوده است. میگفت: هر هفته بر میداری و مثلا داستان صادر میکنی - این چیزها که مینویسی مقاله است است نه داستان!

ویک روز که دیگر گویا خیلی از دستم به تنگ آمده بود گفت: «داش مستوفی به اسهال قلم مبتلا شده‌ای!» (نه! کلمه‌ی «داش» مال این نزدیکیهاست. آن روزگار باهم رسمی تر بودیم و همدیگر را به اسم «رفیق» میخواندیم) ... منظورم این است که با این حرفها دلش میخواست به ما حالی کند که یک نفر را میتوان مثلا به اداره‌ی روزنامه گماشت اما هیچ دستگاہی هر قدر هم که حرفش در رود داشته باشد نخواهد توانست کسی را به «داستانرانی» بگمارد. از دست ما (قصه‌ی من تنها نبود) عصبانی بود نه به این خاطر که میدید یک مشت جوان تازه به دوران رسیده هفته‌ای چند بار پرت و پلاهاشان را به نام «داستان» در نامه‌هایی که آن زمان دست به دست میگشت - هر روز چشمگیرتر از روز پیش می‌گنجاند. نه به این خاطر که خودمان داشت باورمان میشد و مثلا کم مانده بود که در کافه فردوسی برای خود هدایت هم غیب بگیریم. بلکه از این رو که میترسیدم در کشوری که داستانرانی نوین هنوز دندان شیریش در نیامده - نادانی‌ها و سردرگمی - هاهان یکسره کودک نوزاد را از همان نخستین گام گمراه کند: همان بلای که منشیان و مستوفیان سده‌های پیشین به سرزبان رودکی و فردوسی درآوردند ...

چون بزرگش میداشتیم و با وجود سرکشی‌های جوانی باز حرفش را می شنیدیم ناچار روی میداد که در شتا نزد گیهای خود لحظه‌ای بایستیم و بیندیشیم. منتها در آن روز و روزگار که از آسوده‌ترین باد ناگهان توفانی برمیخواست نه همیشه جای ایستادن بود و خودنگری نیز

به راستی کشتی نداشت. گفتار در این بود که هر - پیشه‌ای باید بدون چون و چرا در خدمت نبردی قرار گیرد که درگیر بود و هر کسی میداند که در گرما گرم پیکار - رزمنده را پای شتود نیست مگر هنگامیکه با الگوی روشنی روبرو شود آنگاه راه و آرام ندارد تا با الگوی برابری کند یا کوس برابری زند.

اینجاست که یک بار دیگر به پیشواز بزرگ علوی خواهیم رفت و او را در نخستین رده‌ی این نمایش باز خواهیم یافت: چه در «پیام‌نو» ماهنامه‌ای که آن زمان در دستش بود و در توانائی خود با ترجمه‌ی نوشته‌های بزرگانی چون تورگه نیف - گوگول - چخوف - تولستوی - گورکی - مایاکوفسکی ... الگوی کار به دست نویسندگان میداد و چه با داستانهای کوتاهی که خود مینوشت و یا از دیگران چون هدایت - چوبک - به آدین چاپ میکرد به جواترها نشان میداد که ادبیات کشورشان بر چه پایه‌ای است - به کدام راه میرود و چه آرمانهایی در برمیگیرد و در همین راستاست که نزدیک به سی سال پیش از این نخستین و تنها کنگره‌ی نویسندگان پارسی به کمک آزادگانی چون بزرگ علوی تشکیل میشود. این کنگره به راستی مهرگانی بود که در آن نویسندگان و گویندگان پارسی و نیز هنروران ایرانی و بویژه دوستداران فرهنگ زادبومی ما بگرد هم آمدند و این نشست و برخاست و گفت و شنود چون جادوی سیمرغ بود که ادبیات ایران را از جا جاباند و به پیش‌راند.

غوغائی که یک قصه بر اه انداخت

با این اندک که آمد این بیم میتوان داشت که برخی نا آشنا با نویسنده‌ی ما ویرابجای فلان بحر العلوم بگیرند که روز را به امروز شب را به نهی میگذراند. برای من بزرگ علوی درست در آنسوی چنین گمان و سیمائی است ...

تا به امروز هرگز ندیدمش که قیافه‌ی آقا معلم به خود بگیرد در حالیکه شاید خرده‌ای بر او نمیبود چون

جز نویسندگی اگر کاری کرده همان آموزش است چه در ایران که گویا در مدرسه‌ی صنعتی - بیش از آنکه به زندان بیفتد - زبان آلمانی درس میداد و چه در آوارگیهای اخیر که در آلمان در دانشگاه هومبولدت برلین اداره‌ی کرسی تاریخ زبان و ادبیات پارسی را به وی واگردند.

شیوه‌ی او در راهنمایی و یا در گزارش و بررسی نوشته‌ی دیگران بویژه اگر اینان نویسه باشند بیشتر به صورت روایت و حکایت است تا دستوری و آهرانه. سالها پیش از این هنگامیکه «گیله‌مرد» را مینوشت در - باره‌ی برخی از اصطلاحات دهقانی در گیلان باهم صحبت میکردیم. من تا به امروز این داستان را مهمترین کارهای علوی و یکی از گیراترین قصه‌های سی سال اخیر می‌شمارم و همان وقت گذشته از کنجکاویم نسبت به ساختمان و پرداخت «نوول» برای اولین بار دلم میخواست راجع به پیدایش داستان چگونگی آرایش آن و نیز هنگامیکه بر کاغذ میاید و پدیدهای جدائی میشود حرف بزیم میگفت (البته عین کلمات به یادم نیست) معمولاً نویسنده از پیش نمیداند که فلان روز یا فلان ساعت قصه‌ای خواهد نوشت. پیدایش قصه یک امر تدریجی است. آدم افزار کار را از خارج - از محیط زندگی از اطرافیان - از خاطر آتش میگیرد ولی از پیش معلوم نیست این افزار به چه دردی خواهند خورد. گاهی وقتها یک جرعه کافی است که همه‌ی این مصالح را بهم وصل کند. حرف در این است که این جرعه چه وقت روی میدهد ...

از همین یادداشت خواننده به آسانی در مییابد که علوی حتا وقتی که قرار است درباره‌ی نوشته‌معمینی از آثار خودش حرف بزند از زیر کار در میرود و ناچار اولین گمانی که پیش میاید این است که نویسنده‌ی ما مردی است بس فروتن و با اینکه چون ما را داخل آدم ورق بزنید

فردوسی - صفحه ۱۷

او از نخستین کسانی است که به یک دوران معین از سرگذشت میهنمان شهادت میدهد



بزرگ علوی و تنها پسرش مانی علوی که مهندس فارغ التحصیل دانشگاه قنی مونیخ است.

عکس از: بهمن بوستان

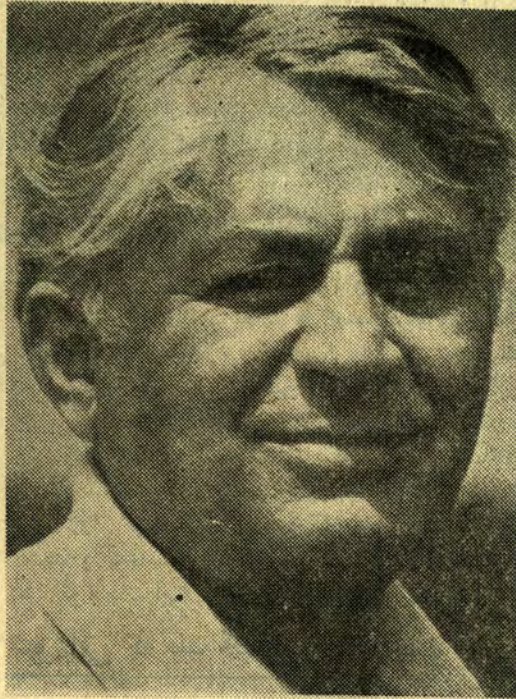
نمیداند به خودش زحمت گفت و شود و به ما اجازه‌ی فضولی نمیدهد. البته چنین نیست. برتردیگان آقا بزرگ روشن است که وی بی‌گمان انسان کمروزی است. اما احترازی که از سخنرانی در باره‌ی آثار خود دارد بیشتر از این اعتقاد سرچشمه میگیرد که یک نوشته باید بر پای خود بایستد و از زبان خود حرف بزند. در بین دوستان ادبیات نوین ایران کمتر کسی را میتوان یافت که رمان «چشمهایش» را نخوانده و یاد پیرامون آن مطلبی ننشوده باشد. اکنون بیش از بیست سال بر این داستان گذشته اما من آن روزهای را به یاد می‌آورم که کتاب تازه از چاپ بیرون آمده و در دسترس خواننده قرار گرفته بود. افسوس که جوانان امروز ایران و حتی سی‌سالگان که در این زمانه دیگر «جوان» به حساب نمایند در آن روزگار نبودند و ندیدند که یک کتاب - یک قصه - چه غوغائی به راه انداخت آن چنان که گروهی قلم پرور که دیری است به نام ونوائی رسیده‌اند این غوغا را به خود گرفتند و بر آن رشک بردند و سالها پس از آن نیز به یادش داشتند و در خود نمائی آنهم هنگامیکه دیگر صدای علوی در ایران بر نمیخاست و زبانش بسته بود یکی از آن گروه به بازگویی یادگاریهای درباره‌ی «چشمهایش» داد سخن داد که وی این کتاب را در نسخه‌ی دستنویس دیده و آن را چون نوشته‌ی عاشقانه‌ی خوشایندی پسندیده بود (محبت فرمودند) اما پس از چاپ به فراست دریافته که این آن نیست که گویا پیش تر خوانده بوده زیرا به گمان جنابانه‌ی ایشان داستان عاشقانه به یک رساله‌ی سیاسی بدل شده بود.

من نمیدانم با چه تهوری میتوان چنین باد به گلو انداخت و یک تنه به میدانی خالی رفت و یادگاری را آرزو بانامی که نزد مردم عزیز است به چشم‌بندی و شعبده بازی پرداخت زیرا وقتی فرصتی دست داد من ماجرا را از خود علوی پرسیدم دیدم که سخت دلخسته است و انتظار چنین گزارشی را از یک نفر که زمانی به عنوان «دوست» میشناخته نداشته. گفت البته دروغ است! و البته کافی است خواننده چشمی به «چشمهایش» بگشاید و خود خواهد دانست که بسیاری نویسندگان در آرزویند تا روزی چنین «رساله» ای بنگارند....

رضایت درونی، شادابی روانی

دورانی بود که من - دست‌کم چهار پنج روز در هفته - آقا بزرگ را میدیدم و نکته پیداست که وقتی داستان «چشمهایش» برسرزبانها افتاد - ما نیز به هر بهانه‌ای حرف کتاب را به میان میکشیدیم. گرچه هرگز در این زمینه چیزی نمیگفت و از برخورد و رفتار و کردارش هم چنین احساسی بدست نیامد - اما برای من روشن بود که یک جور رضایت درونی - یک جور خرسندی و شادابی روانی چون آهنگ بهار بزندگی علوی میدمد. شاید چون نخستین بار بود که نه تنها هم‌رمان و دوستان و دوستانان ارزش و کاردانی ویرا باز میشناختند بلکه از هر گوشه و سامان میهمان بود که پُر واک آفرین خوانندگان به گوش میرسید. ساختمان و نهاد و نمای داستان به چنین پیشوازی کمک میکرد زیرا بر خلاف آنچه اعیان و کلید داران ادبیات سالها مردم رایان خو داده بودند - رویدادهای - درون داستان نه از دوران قیصر روم سخن می‌گفتند و نه از آدمهای موهوم که از ترس یادستیاچگی یا ابلهی نویسنده تا آخر عمر بی‌شانامه میمانند تا کسی آنان را با مردم راستین که در کوچه و بازار راه میروند اشتباه نکنند.

بلکه زمان روزگار و شهر و مردمی را به یادخواننده میاورند که هنوز به سردخانه‌ی تاریخ سپرده نشده بودند و از این روز هرکسی وقتی آخرین بزرگ کتاب را ورق میزد میخواست بداند مثل «چشمها» از آن کیست و یا



از گفته‌های نویسنده «چشمهایش»

- نوشتن مثل زایمان میماند یعنی وقتی بچه‌ای در کار بود و به سرزای رسید، جلویش را نمیشود گرفت - معمولا نویسنده از پیش نمیداند که فلان روز و فلان ساعت قصه‌ای خواهد نوشت. پیدایش قصه یک امر تدریجی است - هنری که خود را «بیطرف» میخواند، سرانجام به اهریمن کمک می‌کند - نویسنده و کیل دعاوی نیست که همراه پرونده‌اش راه بیفتد و از آن دفاع کند

نقاشی که صحبتش است واقعا وجود داشته‌بانه و از اینگونه بسیار .. و آقا بزرگ همه‌ی این پرسش‌ها را که به جای خود خوشترین سرود به گوش هر نویسنده‌ای است - با فروتنی با حوصله بی‌افاده و گاه با شوخی جواب میگفت. روزی زنی که خود میدانست زیباست به دیدن علوی آمد و گفت: - آدم حسودیش میشه. آخه این «چشمها» مال کیه؟

آقا بزرگ به چشمهای زن که همیشه نگاه مرموزی داشت نگریست و گفت:

البته چشمهای شما خانوم!

و هر دو خندیدند. منتها وقتی این‌خنده‌رامی شنیدی هرگز گمان نمیبردی که در همان وقت در گروه تنها خوانندگانی که به خود حق میدادند از نویسنده حساب بکشند و باز خواستش کنند - تنها خوانندگانی که نویسنده خود نیز نگران داوریشان بود - درباره‌ی «چشمهایش» یکرسانی و یکصدائی وجود نداشت و من شادم که این چگونه مایه‌ی دل‌مردگی علوی بود.

خرده‌ای که برخی از یارانمان به داستان میگرفتند البته چیزی جز ایراد ملاقطی بود که دیری است بازباب شده. گفته میشد (و در این باره همگان همراهی بودیم) که هنر باید چون هریشه‌ی دیگری نقشی بازی کند و خواه ناخواه این نقش بازی میشود گاه به سود مردم و در راه کامیابی و بهروزی‌شان و گاه به سود سوداگران زندگی و تبه‌سازان امید و دیگر نابکاران و بهره‌کشان. هنری که خود را «بیطرف» بخواند - همچنان که زرتشت درباره‌ی پدیده‌ی دیگری فرمود - سرانجام به اهریمن است که کمک میکند.

گفته میشد که در «چشمهایش» «واقعیت تاریخی و طبقاتی» دورانی که یاد میشود کما بیش در خامشی مانده و پرسوناژها بیشتر از روشنفکران و خسرده بورژواها هستند و اگر کارگری پیدا شد، آخرسره زبونی و ناتوانی افتاده ... و از این گونه فراوان.

چند نفری که هوادار «چشمهایش» بودیم هر چه زورمان میرسید و خرمان میرفت داد و بیداد راه می‌انداختیم که آقا بزرگ رمان نوشته نه فلسفه‌ی اقتصاد یا مبارزه‌ی طبقاتی می‌گفتیم: باید دید نویسنده چه خواسته بگوید نه اینکه به او ایراد گرفت که چرا چیزی را که دلمان میخواسته نگفته ... حرفمان این بود که ترقیخواهی یک نویسنده را با وابستگی طبقاتی آدمهای داستانش نمیتوان سنجید بلکه باید دید این آدمها درجه راهی میروند و به کدام فرامین تن در میدهند و یا درجه چاهی می‌افتند ...

باری در این گزارش که باید جنگی از یادگارا هم باشد جای آن نیست که گفتگوهای روز را در باره نویسنده و مسئولیت و وظیفه‌اش باز آورم چون این بیم وجود دارد که تنها به داوری بروم بویژه که بسیاری سخنان دیروز دیگر در این زمینه‌ها از توان افتاده‌اند و فراوانند پرسشهایی که امروز پاسخ شایسته‌ای یافته‌اند مگر دانستن این نکته که بی‌فایده نیست: ده سال بعد از دورانی که میگویم «چشمهایش» در بیشتر کشورهای سوسیالیستی از جمله در آلمان دمکراتیک ترجمه و دردها هزار نسخه به چاپ رسید ...

حرف برسر بزرگ علوی است که حرفهایمان را می‌شنید و بیشتر سکوت میکرد. در آن زمان روی میداد که وقتی از نشست شبانگاهی برمیخاستیم من و میرزای دیگری که یادش خوش باد چند گاهی با نویسنده همراهی میکردیم و چون میدانستیم که دل‌آزرده است از او میپرسیدیم که چرا هنگام بازخواست یاران و گفت و شنودی که به هر حال نمودار دلستگی به ادبیات و اهمیتی بود که درخاندان مابه پیشه‌های هنری میدادند - کمتر سخن میگوید و چه بسا خاموش میماند.

این همه را برای پاسخی که به ما میداد آوردم. میگفت: نویسنده وکیل دعاوی نیست که همراه پرونده‌اش



در این زمانه شورانگیز

یادداشتی کوتاه

گفتگو از «هنر» و نوآوری یا سنت گرایی در هنر، موضوع مقاله‌ای از بنده بود در اولین شماره از دوری جدید «فردوسی».

اما، گفتگو از هنر و نوپردازی و سنت گرایی در «هنر»، در این زمانه‌ی داغ تحول، کمی نابخشودنی است و بهر حال اسباب کم حوصله‌گی

دوستان محترم من شود خرده گرفتند که «ای بابا حالا چه وقت شعر و شاعری و بحث در باره‌ی نو و کهنه است؟» حق با آنها بود و به همین خاطر این توضیح را ضروری می‌دانم که مقاله را بیشتر از اینجا نوشته بودم و نمی‌دانستم افتخار چاپ در اولین شماره‌ی فردوسی را به دست می‌آورد. ولی چنین شد. شاید بخاطر

لطف خاص «پهلوان». اما همین مقاله و خرده‌گیری‌های دوستان محترم این انگیزه را فراهم ساخت که گفتگو در باره‌ی «شعر نو و شعر کهنه» را به هر «نو» و هر «کهنه‌ای» بکشیم که می‌تواند در این زمانه‌ی مخصوص، موضوع قابل بحثی باشد. «گل آرا»



از: امیر گل آرا

اینروزها، روزهای شورانگیزی است و مثل تمام ادوار «شورانگیز» آدم را به بحث درباره‌ی حوادث و قضایای روزمره مایل می‌کند و شنیدن داستان حوادث و تفسیر و تحلیل و احتمالاً پیش‌گویی در باره‌ی سیر بعدی آنها است که لذت می‌آورد.

اما دقیقاً همین دلیل بارز است که در عین حال ضرورت اندیشیدن و کمی تعمق کردن و با حوصله درباره‌ی مسائل گفتگو کردن را نشان می‌دهد. دقیقاً در چنین زمانه‌های شورانگیزی است که باید از شور و احساسات و بی‌تابی و شتاب، گاهی فاصله جست و مسائل را از فاصله دید. از این رو است که من شمارا به شرکت در بحث «نو» و «کهنه» دعوت می‌کنم که بحثی وسیع و دامنه دار است و امکان این را می‌دهد که در خلال آن از خودمان، گذشته هامان و زشتی‌ها و زیبایی‌هایمان و امروزمان و فردایمان سخن بگوئیم و

بیاندیشیم.

البته این مقاله نه از گذشته «بد» می‌گوید و نه «خوب». نه می‌خواهم از میان این «دریچه» دنیا را بنگرم و نه از میان آن «دریچه»، می‌خواهم فقط به گفتگو

می‌رسید که «نو» خوب است یا «کهنه»؟ اما آنجا که شما در تعیین پاسخ این پرسش با سرنوشت خود و ملتی بازی می‌کنید دیگر، داستان، داستان شعر و هنر نیست، داستان زندگی و شام و ناهار است.

در پاسخ به اینکه مثلاً محله‌ی «عودلاجان» را بگذاریم همینطور بماند تا آنرا از بن فریو بریزیم و آنرا «نو» کنیم یا نکنیم شما با سرنوشت جماعتی بازی می‌کنید و یا پاسخ به اینکه آیا شهر تهران را در حصار محدوده بگذاریم تا خلایق بروند و خانه‌های کهنه را به ضرب تیشه بریزند و آسمان خراش بر-جایش بگذارند یا محدوده را رها کنیم و مردم را بگذاریم در بیابان خداخانه بسازند؟ اما مهمتر از اینها هم هست:

اینکه ببینیم آیا «نو» کردن کشور - سراپا - بهتر است یا بگذاریمش کهنه بماند.

این سوالی حیاتی است و پاسخ بدان سرنوشت ملتی را بازی می‌گیرد: مملکت را نو کنیم یا نکنیم؟ و من بدین ترسم که در پاسخ دچار شتاب شوم. دچار شتاب شوم و پیش از آنکه معنای پرسش را

آیا همراهی و همسازی به بسیاری از مخاصمات دردناک و تضادهای اجتماعی پایان میدهد؟

بدانیم جوابی بهمان بی معنایی بدهیم. جواب هرچه باشد «بلی»، یا «نه» جوابی نسجیده خواهد بود اگر ندانیم که اساساً «نو» خوب است یا «کهنه» و اگر «نو» خوب است چرا خوب است و اگر «کهنه» خوب است چرا خوب است؟ شما «نو» را می‌گوئید «خوب» است

بپردازیم و دوباره آنچه بر ما رفته بنگریم و خودمان را دوباره وارسی کنیم و ببینیم که چه می‌کنیم و چرا نمی‌کنیم. آیا شما «اندیشیدن» را نمی‌پسندید؟ می‌توانید؟ بحث «نو» و «کهنه» طبعاً، اختصاص به شعر و هنر ندارد. اینجا و آنجا و در تمام امور اجتماعی، شما به این

چون مد زمانه «نوطلبی» را طلب می‌کند و همه جا سخن از «نوگرایی» و «نوسرائی» و «نوآوری» است. اما شما هرگز از خود نمی‌پرسید که چرا «نوآوری» خوب است و «نوگرایی»؟ آیا «نو» را بدان جهت خوب گفته‌اید که «تنوع» را می‌پسندید؟ آیا «تنوع‌طلبی» فی‌نفسه خوب است؟ آیا آدمی فطرتاً موجودی «تنوع‌طلب» است؟ یا انسان از ذات خویش حیوانی همچو حیوانات دیگر هوادار ثبات و دوام و یکسانی نیست؟ و «تنوع‌طلبی» بیماری نیست؟

ملاحظه می‌فرمائید که بحث نو و کهنه بحثی عمیق و سرنوشت ساز و لازم است. آیا «نو» خوب است یا «کهنه»؟ جواب شما اینست: «نو». شما چاقوی نو را براتر از چاقوی کهنه می‌دانید و ماشین نو را کم در دسر تر از ماشین کهنه و انسان جوان را پرتواتر از انسان کهن سال اما

اما شما «همسران کهنه» را خوبتر از «همسران نو» می‌دانید که هم نفسید و همراه و همدرد و عیب و هنرش را میشناسید و «قلق» اش را بلدید و زبانش را می‌فهمید. شما «رفیق» را کهنه می‌خواهید که در فراز و نشیب زندگی با شما است و در فقر و غنا و سلامت و بیماری و در بالا و پائین روزگار همچنان رفیق شما مانده. و شما موتی از همسایگان قدیمتان را به همسایگان تازه نمی‌دهید و همینکه همسایه‌ی همدیوار شما اسباب می‌برد که به شهر و دیار دیگری کوچ کند شما غرق در غم می‌شوید که جایش را که خواهد گرفت؟

و شما راه خانه‌تان را چشم بسته می‌روید اگر، راه، همیشه همان راه قدیمی باشد و چاله‌ها و بیج و خمهای تازه در

ورق بزنید
فردوسی - صفحه ۱۹

باعرض پوزش بقیه «پیشه در بدری» را در صفحه ۳۸ بخوانید



بهم بیامیزند .

آیا اگر چنین باشد شما با طرح مسئله و بحث و گفتگوی درباره‌ی آن موافقت نمی‌کنید ؟

اگر شما بگویند که طرح موضوع «سازگاری» یا «همراهی» و «همسازی» می‌تواند امروزه در این گیر و دار و رنج و اضطراب و امید و شور و آرزومندی راه را نشان دهد و امیدو شور و شادی را همگانی کند و شما آنسرا دل نمی‌بندید ؟

بی شك عده زیادی هستند که هر «آشتی» و «همگانی» بودن شادی و امید را غیر ممکن می‌دانند . اینان آنهایی هستند که پیش داوری می‌کنند و پیش از آنکه بدانند که مسئله چیست و چه راه حلی برای آن گفته می‌شود آنسرا «بد» و «ناممکن» می‌گویند و پرهیزی ندارند که پیشنهاد دهنده را یکسره کافر بخوانند .

اینها ، کسانی هستند که «خصوصت طبقات» را امری جبری و اجتناب ناپذیر می‌گویند و دعوا را چنان مصلحه ناپذیر می‌شناسند که طرح آنرا هم نمی‌بندند . این همانست که بدان «پیش‌داوری» می‌گوئیم . آیا محال می‌دانید که دلالتی موجود باشد که نشان‌دهنده‌ی «خصوصت طبقات» خود یک «سوء تفاهم» است که از راه مفهوم «سازگاری» رفع می‌شود ؟

اما در برابر این دسته کسانی دیگری هستند که به گناهکاری ذاتی آدمی عقیده ندارند و معتقدند که آدمها همه ذاتا خوبند و هر بدی را می‌توان به آب «توبه» شست و انسانیت را به تطهیر و تقنس کشید .

اینها بدون شك فرمان « امر به معروف و نهی از منکر » را خاص زمان و مکان معین نمی‌دانند و می‌پذیرند که می‌توان آدمیان را به تدبیر و نصیحت به صلح و صفا آورد .

اگر شما از میان این دسته از مردمید یا آن دسته ، هنگامی می‌توانید اندر زو نصیحت را بر زبان آورید و یا به تحلیل علمی تری از تئوری « خصوصت طبقات » بپردازید که اعماق وجود آدمیان را بهتر بشناسید . و از راه درک مفهوم « سازگاری » است که می‌توانید اعماق وجود آدمی را بشناسید و علت پیدایش «گناه» را بدانید و خصوصت و تضاهای اجتماعی را پی‌گیری کنید .

مدتی نا «همراهی» کند . در اینجا شما آن چیز را کهنه ، فرسوده و بدرد نخور می‌گوئید و آنرا با يك چیز نو عوض می‌کنید که «همراه» است .

همچنین ممکن است يك چیز نا همراه بدرد نخور بعد از مدتی همراهی کند و بدرد بخورد .

در هر دو حالت این تغییر در «قضاوت» ممکن است به این علت باشد که آن چیز پیر شده یا به این علت که شما «پیر» شده‌اید و یا به این علت هر دو پیر شده‌اید .

اما چه بسا که پیری آن چیز و پیری شما ، آنچنان هماهنگ و «همراه» است که شما همیشه آنرا «خوب» می‌گوئید .

آیا در شرایط شورانگیز امروزی مفهوم «همراهی» بهتر از مفهوم «جدید و قدیم» یا «نو و کهنه» یا «نوگرایی» و «سنت‌گرایی» یا «انقلاب و محافظه‌کاری» به کار توضیح مسائل ما نمی‌آید ؟

دیدید که چاقوی «کهنه» بدین علت «کهنه» و «کند» است که «نو» شده . حالا دوباره برمی‌گردیم به آن چیزهای «کهنه» که گفتیم کهنه‌گی‌شان خوب است :

تفنك هم مثل چاقو پیوسته «تغییر» می‌کند و پیوسته «نو» می‌شود اما شما آنرا «خوب» می‌گوئید . همسایه هم پیوسته تغییر می‌کند . همسایه آن بیست سال پیش مردی جوان بود و باهمسری و يك كودك نوپا . اما امروزه پیری است با هس عائله از دختر و پسر و هزار دنك و فنك . سالخورده‌گی همسایه از آنرو است که دنك و فنك‌های نووی بر آن پیرایه بسته : چین و چروك‌های تو ، سرفه‌های نو ، قوزنو ، لرزشهای نو (بر دست و پا) و داهاد و عروس نو و غیره ..

می‌بینید که همسایه را گرچه «کهنه» می‌گوئیم و بخاطر کهنگی دوستش داریم

آن نروید . اما همینکه راه را «تازه» می‌کنند و عبور از یکسو را مجاز از دیگر سورا ناهجاز ، و پیوسته جهت را عوض می‌کنند و گمراهان می‌کنند اعصابان را می‌آزارند و فریادتان را بخدا می‌رسانند .

شما مجله‌ی «فردوسی» را دوست دارید چون مجله‌ی کهنه‌ای است و شما خط و ربط آنرا بلدید و سردبیسر و نویسندگانش را می‌دانید از چه قماشند و غیره ..

فردوسی را که می‌بندند شما متاسف می‌شوید و همینکه دوباره می‌کشند از ته دل بشادی در می‌آید و شماره‌های منتشر را در طرفه‌العینی می‌خرید .

خیلی چیزهای دیگر هست که «کهنه» اش خوب است «نو» ی آن «بد» قالی بافها شانه‌ی کهنه شان را به صد شانه‌ی نو نمی‌دهند . دیزی را می‌گویند باید از کار دربیاید . سالخورده‌گان دندان‌مصنوعی را کهنه می‌خواهند و کفش

آیا مفهوم «همراهی» می‌تواند انقلابات اجتماعی را توجیه کند و برای چنین جذر و مدهای دریای انسانی دلیل و علت باشد

آیا مفهوم «همراهی» می‌تواند به «سنت‌گرایی» بیانجامد و ما را به حفظ سنت های گرامی قومی و مذهبی یاری کند؟ آیا مفهوم «همراهی» می‌تواند انقلاب اجتماعی را توجیه کند و برای چنین جذر و مدهای دریای انسانی ، دلیل و علت باشد ؟

و سرانجام اگر «همراهی» این‌یاری را بنماید که «سنت‌گرایی» و «نوگرایی» را یکسان توضیح دهد آیا اسباب آشتی میان «نوگرا» و «سنت‌گرا» نخواهد شد ؟

آیا بدینجا نمی‌رسیم که «محافظه کاری» از یکسو و «انقلاب» و «ترقی» خواهی» از سوی دیگری هستند ؟

مفهوم «همراهی» ، مفهوم بسیار عمیق و بی‌اندازه مهمی است که می‌تواند به بسیاری از سوء تفاهم های طول تاریخ تمدن فائق شود و بسیاری از مفاهیم متضاد اجتماعی را آشتی دهد .

تضاد میان نو و کهنه را دیدیم که تضادی ناشی از يك سوء تفاهم است و اگر بجای واژه‌های نو و کهنه واژه‌هایی نظیر «همراهی» ، «همسازی» و یا «سازگاری» و در برابر «ناهمراهی» و «ناهمسازی» و یا «ناسازگاری» بگذاریم می‌بینیم که دعوی میان «نوگرا» و «سنت‌گرا» بکلی از میان می‌رود . و طبیعا به مخاصمات چند ده ساله‌ی میان شعرای سنتی پایان می‌دهد .

از همین راه در سطح «قومی» و یا حتی (با دیدی مبالغه آمیز) در سطح جهانی ، این مفهوم «سازگاری» یا «ناسازگاری» به بسیاری از مخاصمات دردناك اجتماعی پایان می‌دهد و آدمها را می‌گذارد که در صلح و صفا و آرامش

علا «کهنه» نیست و بلکه سراپا موجود نو نوار جدیدی است کاملا متفاوت با آنچه بود .

با اینهمه همسایه «خوب» است در حالیکه کاملا «نو» شده درست جائیکه چاقوی کهنه بد است به علت آنکه پیرایه‌های نو بر خود بسته .

چرا همسایه‌ی سالخورده «خوب» است اما چاقوی سالخورده «بد» و تفنك سالخورده «خوب» است و باربر سالخورده «بد» . باغ سالخورده «خوب» است و دیوار سالخورده «بد» . پزشك سالخورده «خوب» است و نجار سالخورده «بد» ؟

همسایه سالخورده از اینرو خوب است و قدیمی که شما خود پا به پای او سالها را رفته‌اید و هرچه او «نو» شده شما هم «نو» شده‌اید .

باغ سالخورده خوب است چون شما از آن خوراك فراوان تری می‌گیرید . و پزشك سالخورده خوب است چون شفای شما را بهتر می‌داند .

اینها «کهنه» و «سالخورده» و «قدیمی» خوب‌اند اما «چاقو» جوان و تازه . چرا که «چاقو» در جریان کار از «مقاصد» و «هدفها» و «امیال» شما فاصله می‌گیرد ولی «باغ» در جریان کار و گذشت عمر با «مقاصد» و «هدفها» و «امیال» شما ، با شما «همراهی» می‌کند .

ملاحظه می‌فرمائید که اصلا موضوع ، موضوع نووی یا کهنگی نیست موضوع موضوع «همراهی» است . هرچه باشما «همراه» است خوب است و آنچه نا «همراه» است «بد» است . شما چیزهای نا «همراه» را دور می‌ریزید و چیزهای «همراه» را بر می‌دارید . چه نو ، چه کهنه .

ممکن است يك چیز «همراه» بعد از

کهنه در پای شما جاباز می‌کند و قالب پای شما را می‌گیرد و چیزهای دیگر .

پس بگوئید ببینیم «نو» خوب است یا «کهنه» ؟

چاقو را گفتید «نو» خوب است چرا که وقتی کهنه شد از بریدن می‌ماند و «کند» می‌شود . اما «کند» شدن چاقو برای آن نیست که چاقو کهنه می‌شود بلکه برای آنست که چاقو «نو» می‌شود . چاقو وقتی «کهنه» است که مثل روزاولش بماند و همیشه «تیز» باشد . اگر نمی‌ماند و «کند» می‌شود از آنرو است که حوادث تازه‌ای بر آن می‌گذرد و پستی بلندی‌ها و دندان‌های تازه‌ای بر لبه‌اش می‌نشینند . و نو می‌شود . شما چاقوی «نو» شده را دور می‌اندازید چون «کند» شده است و اگر «کند» نمی‌شد نگاهش می‌داشتید . شما لباس «کهنه» را دور می‌اندازید چرا که رنگش رفته و رنگ «نو» ای پیدا کرده یا پاره شده و دیگر مشل گذشته نیست و «نو» شده .

«اما تفنك» را هرچه زمان هم هم از آن گذشته باشد دور نمی‌اندازید چون که «تفنك کهنه» در دست شما بهتر نشانه می‌زند چرا که شما راه و رسم کار با تفنك کهنه را می‌دانید .

لطفاً نگوئید که مشغول بازی با لغت هستم . بر عکس می‌خواهم از این راه شما را متوجه این قضیه کنم که سراپای مباحث داغ امروزی (و دیروزی) بازی با لغت است . می‌خواهم شما را متوجه کنم که چیزی به نام «نو» و «کهنه» وجود ندارد و هر چیزی همانقدر «نو» است که «کهنه» است .

بایاد پدرم آن پیرمرد که وقتی از او شنیده بودم:
«من پنجاه سال از زندگی را با برهنه دویده‌ام»

اسماعیل شاهرودی «آینده»

و غروب ...

و غروب شد .

روز و شب

آفتاب را

گرفتند

خبر

سیاه

بود -

(۱۰۷ سیاه!) -

واطلاهان

بیشتر از

کیعات

خواننده میخواست ،

و خواننده کیعات

چند زاری هایش

دلیرتر بود .

و من

دردست ودل و چندزاری

زاری

زاری ..

زاری هایم دل و دست دلیرتری داشتم،

اما

روزنامه

نمیخواستم!

زیرا

غروب

بمن گفته بود که :

روز و شب

آفتاب

گرفتند.

خبر

سیاه

بود ،

بسیاهی

نه ، چون دستهای مردی که:

پنجاه سال

در اجاق خانه‌های خرد آفتاب ریخته بود،

به برهنگی

اما ، چون پاهای مردی که :

پنجاه سال

بابرهنگان ، پابرهنگی داشت !

خبر

سیاه

بود -

(۱۰۷ سیاه!)

و من

روزنامه

نمیخواستم

زیرا ،

غروب

بمن گفته بود که :

اطلاهان

بیشتر از

کیعات

خواننده میخواست ،

و روز و شب

آفتاب

را از تو

گرفته اند.

تهران - ۲۶۷۰۵۵

گفته‌ها:

نقاشی ما
شده عینهو
بودر
رختشوئی!



منصوره حسینی نقاش و مجسمه‌ساز

« در خارج وقتی يك نقاش پس از مدتی آثارش را بنمایش میگذارد همه چیز يك نقاش مطرح است: رنگهایش و حتی جزئی ترین تغییری که در کارش دیده میشود و اینکه پس از چندماه، چه کرده است . چرا رنگ فلان تابلوی او بیشتر است اما متأسفانه اینجا حتی میان همکاران ما هم این چیزها مطرح نیست.»

از طرفی بیشتر کارها جنبه تبلیغاتی پیدا کرده . شاید قرن ، قرن تبلیغاته و نقاشی ماشده عینهو بودر رختشوئی و آنچه بیشتر روی آن تبلیغ شود تا بازار فروش بیشتری داشته باشد و لابد موفق تر هم هست!

بازیگر و ویژگی‌های انسانی در تئاتر امروز

داشت ولی امروز بازیگر به سبب تاثیر عواملی چون تخیل ، حساسیت، تعقل و ویژگی های انسانی - به باور من - مهمترین عامل يك نمایشنامه موفق است . البته در تئاتر تفکیک ارزش‌ها آسان نیست و نمی توان نقش کارگردان را که ایجاد ارتباط در خطوط اصلی نمایشنامه و خلق تم واحد بیانی و سهولت درک پیام از سوی تماشاگر است - ندیده



حافظ و شعر حافظ و زندگی ماست و باعث ایجاد رسم فال گرفتن از دیوان او و ادامه این رسم در زمان خود ما شده است . حافظ از حیثیت منطقی و احساسات با فرد فرد ما یگانگی دارد و بزرگی او و علت دلنشینی اشعار او و درست درآمدن بعضی از فالهای او اساسا همین است .

علی نصیریان - هنرمند تئاتر و سینما

مسعود فرزاد - نویسنده و محقق

« دیرگامی بود که تئاتر ، متن بر اجرا ، مرحله کمتری از اهمیت بعثت غلبه ادبیات بر حاکم بود و بازیگر در و مرتبه اعتباری قرار

یگانگی میان حافظ و ما

نکته‌ای است که بر اثر تحقیق دقیق در متن اشعار و تعمق واقع بینانه در مفاهیم غزلها و اشعار غیر غزل او تأیید میشود این است که حافظ (مانند شکسپیر) بالاتر از هر چیز با همان زندگی که امروزه ما با آن مواجه هستیم مواجه بوده از همان چیزها که ما را بدرد میآورد ، یا شادی میبخشد به همان نحو متأثر میشده . به عبارت دیگر از نظر انسانی با موازین امروزی ما بلکه با موازین ثابت و جاوید و همگانی نوع بشر ، دارای احساسات طبیعی و منطقی روشن و درست بوده از تجربیات عادی زندگانی به همان گونه که ما تأثیر میپذیریم تأثیر میپذیرفته است . از این رو ، از حیث افکار و احوال يك نوع هم آهنگی بلکه یگانگی میان ما و حافظ برقرار است . حافظ به سهم خود واقیعات زندگی را مایه برای سرودن اشعار خود قرار می‌داده است و ما به سهم خود اشعار او را شامل مطالبی که در زندگی خودمان با آن مواجه هستیم می‌یابیم . همین واقع بینی است که رابط میان زندگی



پیام غریب

ستاره‌ام سحری ز آسمان بهجام افتاد
 که خیز گردش ماهم ترابه کام افتاد
 فروغ آتش زردشت ابتدا فرمود
 شرار سینه داود، در کلام افتاد
 از آسمان قیامت گریخت خورشیدی
 مرا در آینه ذکر صبح وشام افتاد
 دلم مراتب رقت چنان بجای آورد
 که نقش روی تو از خاطرم بهجام افتاد
 نماز صبحدم سرخ شده زشرم حضور
 که تاب ذوق نیاورد و ناتمام افتاد
 من اهل مستی ورندی نبودم ای افسوس
 بگشت اختر و این قرع‌ام به نام افتاد
 حدیث عشق نفهمید و خلط مبحث کرد
 فضول خاص که دی دفعتا زعام افتاد
 نه از حکایت خالی بکنه‌ائی بی‌برد
 نه از ملاحظه دانه‌ائی بدام افتاد
 نه مست گشت نه اش شجنه گوشمالی داد
 بزرگوار نجیبی که نرم ورام افتاد
 به جرم فهم کسش سر بزیر آب نکرد
 غریق رحمت حق باد نابکام افتاد
 شنیده‌ام بره غزنه عارفی بنواخت
 به گوش کودن پیری که خوش لگام افتاد
 که چون حلال شد این . و آن چرا حرام افتاد ؟
 نه جهل ماندی و زاهل خرد کسیت نگفت
 صبا پیام غریبی است این ولی برسانش
 گرت گذار به آن رندآشنام افتاد
 خلاصه : سخن عشق را کسی نشناخت
 جز آن حریف که در عاشقی تمام افتاد

نوذر پرنک : هوستون تگزاس

چه سالیانی ...

چه سالیانی
 کسالت ابرگونه را
 از آن ستاره آویختیم
 و اوراد هفتگانه را
 به تبرک خلوت
 برخواندیم
 تا اسب وزمزمه از گوش دشت گذشتند
 در بهت بادها گم شدند

و تردید گیاه
 از ارتفاع سیمرغ
 به کردار آبها بالید

حالا بهار
 همتای چهار مرثیه است
 و پذیرای رفتن نبض
 که با ردای شقایق
 به حوصله باد پرداده

فروزه میزانی

قصه تازه‌ای از: عباس پهلوان

مروار...

آب زده بود به وسط خیابان و توی پیاده‌رو
 کمی گل آلود و بیشتر قرمز رنگ، قرمز تیره
 که درشتک زدن در زیر نور آفتاب به صورتی
 میزد.

از جوی آب که پریدند پایشان شلپ شلپ
 توی هرز آب روی اسفالت بود.

پسر نگاه کرد و پرسید:

بابا چرا آب این رنگیه؟

پدر انگار تازه متوجه شد:

رنگ خونه.

چرا خون؟

او فورتر چار راه به گاو رو کشتند

پدر صبح زود که دنبال نان رفته به نانوائی،

لاشه گاو را توی نهر آب دیده بود.
 - مگه گاوارو تو خیابون می‌کشند؟
 - نه فرار کرده بود، تیرش زدند
 پسر سعی میکرد بدودو زدن های پدرش
 برسد.

- مگه گاوارو تیر میزنند؟
 پدر پر حوصله بود و دلش برای حرف
 زدن پسرش غنچ میرفت. میخواست جوابش را بدهد
 که او ادامه داد.

- آدما رو تیر میزنند.

پدر برگشت و نگاهش کرد. حرف او را
 نشنیده گرفت:

- این گاو از سلاخ خونه فرار کرده

بود.

- بابا سلاخ خونه کجاس؟

- جایی که گاوا و گوسفندها رو سر

می‌برند.

- چرا گاوه فرار کرد هبود؟

- واسه اینکه نمیخواست سرشو ببرن

پشت بندش پسر گفت:

- که گوشش تو آدما بخورن؟



باور

پنداشتم ، که شماها
آن سوزان سبز پوشید
که از اسطوره می آید
پنداشتم
در دستانتان
بیرق رهایی روز است
که بر بام شب می کویید
و پنداشتم
که صلیب دیربای مسیحان را
بر سنگ تاریخ می شکنید
اما دریغ
سزیتان استتاری بود
تا سرخی تیغهایتان را
نبیند کس ...
عمر فاروقی

باغ تلخ

بر گریه های تلخ شبانه
هیاهوی مردمی آمیخت.
بغض در گلو ،
انفجاری شد ،
کینه ها روئید
- افسوس -
باغ ، از ضجه بلبلان اسیر
لبریز است.
محمود ناصح

فیروز ناپلثونی

خیره بردر گاه

دلیم چه بی سروسامان مشوش ست هنوز
که باغ ناخلفان
سبز و دلکش ست هنوز
بهوش باش!
توانت نگیرد این مستی
شراب شب صفتان ،
ناب و
بی غش ست هنوز
به جای پای که ماندیم خیره بردر گاه
که شب ز هیبتش آشفته
دل خوش ست هنوز
اگر چه سردم و خاموش
دل به یاس میند
که زیر خرمن خاکستر ، آتش ست هنوز
حقیروار نگاهم مکن درین شبگیر
که اسب همت عشاق
سرکش ست هنوز
رسد دمی که ببینی در آستانه ی عشق
هم این شکسته ،
خود از نسل آرش ست هنوز

به آدم دیگر و نمیکشه.
پسر سر تکان داد. قانع شده بود یا حرف
دیگری نداشت. این بار حرف را پدر شروع کرد.
- بابا جون به چیز دیگه بگو، حرف دیگه ای
نداری بزنی؟
پسر یکه خورد و دنبال حرف دیگری میگشت.
نیم نگاهی انداخت به پدر نیم رخ او را عبوس دید
با پیشانی عرق کرده و بناگوش سرخ شده. پدر
هر وقت عصبانی میشد صورتش توفیر میکرد.
- بابا «هو» چه؟
اینجا دیگر پدر يك لحظه ایستاد و او را
ورانداز کرد. پسر خیال کرد حرف بدی زده ،
پدرش رنگ بصورت نداشت ولی پشت بند سئوایش
را گرفت:
- راسته تو به زن دیگه داشتی؟ عزیزم اینو
میگفت.

پدر حرف نزد. فقط سرش را تکان داد و
توسکوت ممتد یاد «مارال» افتاد. همیشه تصویر
این زن توی دود و باروت، صدای تیر و گلوله
و خاک و يك پستوی نیمه تاریک او را مشوش میکرد.
«مارال» دختر حاجی رحمان تاجر بود که
پدرش را کشته بودند و خانه درندشت حاجی شده
بود قرارگاه سربازهای خارجی و اندرونی خانه را
داده بودند به زن و بچه هایش تو دو تا اتاق و
جلوی اندرونی را به حیاط پیرونی خانه ، تیغه
کشیده بودند.

قشون که رسید آنها فقط همین جا بود که
جنتی جلتی با سربازهای اعزامی درگیر شدند.
چند دقیقه دو طرف تیر انداختند که بعد سربازها
خانه را بستند بتوپ و يك خرابه حسابی. گرد و
خاکها که فرو نشست سربازها غیبه کشان ریختند
تو خرابه خانه و اتاقهای متعددش.
تو حیاط خلوت بود که صدای جیغ ضعیفی
را پشت گوشش شنید. ضجه خیلی درهم چندتا بچه
وزن. دیوار کوتاه بود آنورتر که رفت ، يك
گلوله توپ شکم دیوار را سوراخ کرده بود. دوید
پشت ساختمان، صدای جیغ از ته يك راهرو می آمد،
سربازها را دید و لهجه تهرانی گوشش را خراشید.
- طرف حتما نشمه عمله و اگره اوناس!
چشمش بتاریکی عادت کرد. تو يك پستو
سه کنج اتاق اول چشمان کیود او را دید که هول
و هراس مثل اشک تو حدقه اش منجمد شده بود.
بعد بچه ها را دید که عینهو دوتا کیوتر زیر
بالهای او قایم شده بودند و پیش پایشان نفس
پیرزن.

سربازها تفنگ هایشان را سربانی آویزان
کرده بودند، داد زد.
- شما چیکار دارین میکنین؟
سربازها بیخیال برگشتند و راندازش کردند
و بهم چشمک زدند و یکی از آنها گفت:
- برخرمگس معرکه لعنت!
یکی از آنها میج پرسک را گرفته بود که
بلندش کند و همانطور دولا ماند.
- مضنه اینا سرباز قرارگاه اون بی همه
چیزان؟
دختر زل زده بود به او چه با التماس، با حالتی
گریه آور و اشک خشکیده ته چشم.
- بکشین کنار، این بدبختا هم مٹ مردم
دیگه...

سربازها غرغر کردند. یکی از آنها بازوی
دختر تو مجش بود که یکی از بچه ها را پناه داده
بود. سینه های دختر به چشم می خورد و موهای
قهوه ایش ولو شده روی شانه های سفیدش.
- گفتم دستتون تریید!
برو برگردناشت. مسلسلش را گرف طرف

ورق بز نید

- آره بابا ، اما گاوی که از سلاخ خونه
فرار کنه ، خیلی خطرناکه - عینهو به گاومیش
وحشی میمونه
- مگه چیکار میکنه که خطر داره؟
- میاد تو خیابان ، نظم روبهم میزنه،
اتومبیل و آدم ازش درمیرن ، چون با شاخش همه
چیز رو لت و پار و درب و داغون میکنه.
پسر آشکارا مغموم شد و برگشت با دلشوره
به آب تیره رنگ وسط خیابان نگاه کرد:
- آخه میخواستن سرشو ببرن
پدر گویا خوش نداشت دنباله حرف را بگیرد:
- اگه اینجور گاوارو نکشن ، همه چیز رو
بهم میریزن!
- این گاوارو کی تیر میزنه؟
پدر دوسه قدم جلو افتاده بود:
- خوب معلومه آژدانا ... صبح زود به
پاسبانه تیرش زد. هنوز لاشهش تو نهر آبه.
- حالا باز سرشو می برن؟
- نه دیگه ببرد نمی خوره و گوشش حرومه
پسر باز برگشت خونابه را دید بزند که دور
شده بودند و حالا توی جوی خیابان آب بیشتر
گل آلود بود با آت و آشغال.
+

تا بازار خیلی راه داشتند. پسر برای بار
اولش بود که تعطیلی تابستان با پدرش میرفت بازار.
آنهفته کارنامه اش را گرفته بود. مادره گفته بود:
«اینجا با بچه های کوچه آبتش میسوزونه».
پدر گذاشت او یکهفته خستگی در کند:
«طفلی واسه امتحانش خیلی زحمت کشیده».
مغازه پدر کمرکش گلوبندک بود و منزلشان
مولوی گمرک. پدر هر روز صبح این راه را پیاپیاده
می آمد. وقتی راه می افتادند با پسران تمام حجت کرد
«نق زنی که خسته می شمه ها ، بایس تمام راه رو
پیاده بگذرن».

پسر کیفور بود که پدرش را بیشتر از هر
روز می بیند و رفتن به مغازه. آب آلو و آلبالو
خشکه و حتما روز اول چلو کباب.
پدر بهش وعده داده بود.
حالا حالاها خیلی راه داشتند. مسافت کوناهی
دنبال پدرش را فقط فکر گاو بود. خودش را
رساند. دست پدر را گرفت.
- آدما چرا بهم تیر میزنند؟
- وقتی با هم جنگ دارن.
- سربازا آدما رو تیر میزنند؟
- آره جنگ رو سربازا می کنند دیگه
انگشت کوچک پدر را تو مشت های کوچولوش
گرفت:

- پدر تو رفتی سربازی؟
مرد آشکارا جا خورد. یکهو خیالش پرزد
به خیلی دورها. یاد دوره نظام وظیفه ، روزهای
پردلهره سربازخانه. هنگ قزوین. يك روز صبح
گروه بان همه را بخط کرد. فرمان آمده بود که
لشکر کشی کنند.

آنها تو قزوین از ترس سربازهای دشمن دل
تو دلشان نبود. وقتی یورش بردند هرکی چیزی
میگفت. «خوبه که اونا آدمو بکشن. بلائی سر
آدم میاورند که صد رحمت بمردن»!

پسر خیلی انتظار جواب پدرش را کشید و
قبول کرد که رفته سربازی.
- بابا توی جنگ آدما رو تیر زدی؟
خون به شقیقه پدر زد. خون خودش را
می خورد
- آدم کشی خیلی بد بابا جون، هیچ آدمی

خارجیا، سگشون و بچه‌های محله!

غلام و رمضون از خنده روده‌بر شده بودند. یکی از میان جمعیت گفت: بابا آبرو ایرونیاروبردید. غلام گفت: پرو پی کارت بابا اینا از همه بی‌آبروترن! مردیکه درازبا این سن وسال سگ بازه. فکر می‌کنه این‌جا «سانفرانسیسکو» است. «زنک» «پشت‌باز» رنگش عینهو مرکور کرم شده بود. مثل اینکه اعتراض می‌کرد. داشت چیزی زیر لب بلغور می‌کرد. غلام رو باو کرد و گفت: پدرسگ خودتی، بماغش خارجگی میدی اصلا کی گفت بیاد ایرون انگار کارت دعوت براشون فرستادن! سگتون بردارید و بریدولایت فرنگستون خودتون.

پاسبان که از دور پیدایش شد بچه‌ها زدند به‌چاک. مردک خارجگی نشست به و بسر و روی سگ دست می‌کشید تا آرام شود. غلام بیادسگهای محله افتاد. صدتا سنگ بخورن نایشان در نمی‌یاد! عجب سگائی، یک‌مویشان می‌ارزه‌صدتا از این‌توله فرنگیا!.. عباس تازه احساس می‌کرده که دستهای سوزش گرفته هنوز مانده‌های آهک توی دستهایش مانده بود و داشت حساب می‌کرد که با شاگرد بنائی و روزی بیست تومن کی می‌تونی صد هزار تومن جمع کنه...!

بهمن پگاه‌راد

• • • • •
مارال دو ماه «هو» داری کرد. شکم‌زن که بالا آمد طاق‌ت نیارود و رفت تبریز پیش آقا بزرگ و همانجا ماند تا طلاق‌نامه‌اش رافرستادند. ولی مرد مدام خیالش با او بود و همیشه تصور زن - با اینکه ۹ سال آزرگار باهم بودند - توی دودو باروت، صدای تیر و گلوله و گرد و خاک یک پستوی نیمه تاریک - او را مشوش می‌کرد.
نرسیده به پاچار هیاهویی از دورمرد را بخود آورد. ایستاد و پسرهم کنارش. عده‌ای وسط خیابان می‌دویدند که ناغافل صدای تیر شنید. چند تا پسر پرسید: مگه باز گاو از سلاخ خون‌فرار کرده؟
مرد سینه‌کش دیوار ایستاد. با یک‌دستش پسر را پناه داد. بعد به کنجکاو و آرام‌راه‌افتاد. چند قدم که رفتند. یکی بناخت رسید و همانطور که میدوید داد زد.
- مش فرج بازار شلوغ پلوغه صدای تیر بلندتر شد.
پسر گفت: بابا جنگ شده؟
پدر ترس وورش داشت. دولا شد و او را بغل زد. دود باروت خیابان را گرفته بود. چشمه‌ایان می‌ساخت. مرد بچه به بغل‌پشت درخت چنار قایم شد. نمی‌دانست چه بکند. یکی تو حاشیه‌اسفالت کنار جوی خیابان میدوید. جلوی پای آنها که رسید یکهو روها جاکن شد و پشت پیراهن سفیدش تماما خون. تلو تلو خورد و توی نهر آب افتاد و همانجا ماند. آب گل‌آلود کمی پشت جنازه ماند. رنگ گرفت. سرخ شد. سرخ‌تر و سرک کشید پای درخت‌ها و وسط خیابان.
پسر باهراس گفت: به آدمه!
پدر یکهو بخودش آمد. پسر را تو بغلش فشرد و هراسان دوید تو بسکوجه. هنوز صدای تیر می‌آمد و هوای داغ بوی باروت میداد.

آخه خارجگی هم شد حرف! یک کلمه ایرونی بلد نیستند. آقا ساعتی ماباید به‌اینا ایرونی یاد بده فقط می‌تونن پولامون بخورند. می‌گن حق‌وقشان ماهی صد تومنه!
عباس گفت: آقا غلام صدتایک تومنی؟ غلام جواب داد: نه بابا تو چقدر ساده‌ای صد هزار تومن.
عباس سوتی زد و گفت: آقا غلام راسته می‌گن ایناسگاشون خوراک مخصوص دارن؟
غلام بادی بغیب انداخت و گفت: کجاشو دیدی، از فرنگستون براشون غذا میارن، ماهی یکبار هم اونارا می‌برن پیش دکتر سگا. آقا ساعتی میگه شبا اینا سگاشونو تو رخت‌خواب می‌برن، تازه سلمونی هم براشون دارن.
عباس رو به‌رمضون که ساکت بود کرد و گفت: آقا رمضون اجازه میدی یک انگولکی به سگ بکنم؟
رمضون گفت: احمق اینکه دیگه اجازه نمی‌خواد!
مردک خارجگی که گویا متوجه موضوع شده بود کمی ایستاد تا بچه‌ها بروند. عباس پیش رفت و گفت: الومستر، مردک نیشش که باز شد عباس دیگر معطش نکرد، دم سگ پشمالو را گرفت و دو سه متری به‌عقب کشید. مردک هم با سگ دوید. وقوق سگ که بلند شد جمع شدند.

موهایشان بور بور بود. از دور برق می‌زد. مردک دومتری قد داشت. همراهش دوتا بچه و یک زن بودند. مرد زنجیری بدست داشت. خارجی بودند. زنجیر، سگ پشمالویی را پدک می‌کشید. سگ گاه‌گاه سرش را این‌برو آن‌بر می‌کرد. عباس گفت: نگاه کنید زردبون ندزدا!
رمضون گفت: لامذهبا همیشه سگشون هم دنبالشون است!
زنک پشتش کاملاً باز بود. رنگ بدنش عینهو مس بود.
غلام گفت: پشت زنتش نگاه، درست مثل کاسه خونه خالم بدون جلاست!
عباس گفت: خب دیگه اینا خارجگی هستند، می‌خواستی پوستشان مثل آدم باشه؟
مردک دو متری برگشت و نگاهی به غلام انداخت.
غلام پوزخندی زد و گفت: الو مستر! رمضون گفت: مگر پشت تلفن هستی «بگو، هلو مستر»!
غلام گفت: همان الو درستره هلو خوردنی است نه گفتنی، میگی نه از آقا ساعتی محلمون پیرس.
آقا ساعتی مثل بلبل خارجگی می‌دونه!
مردک خارجگی بی‌تفاوت رویش رابه زنک «پشت‌باز» کرد و چیزی بلغور کرد. زنک رویش را بطرف غلام کرد.
غلام گفت: لا کردارها مثل آدم حرف نمی‌زنند

بقیه: مرور...

آنها. سربازها جا زدند و دنبال هم بخط راه افتادند و آرام طرف راهرو.
- هرچی شما میفرمائید سرکار!

تازه رسیده بودند به میدان اعدام. پسر آشکارا خسته شده بود و هن‌هن میزد. از چهار راه شاپور تا آنجا، هیچ نگفته بود سعی می‌کرد پاپایی پدرش بدود. دوسه دفعه چند تا قوطی خالی را نشانه کرد و تپا زد و جلوی خودش انداخت.
پدر انگار نه انگار تو عالم خودش بود.
نرسیده به میدان پدر کند کرد، ایستاد. می‌خواستند بروند آنطرف خیابان. پدر تازه بصرافت او افتاد. مچ دستش را گرفت. کف دست پدر از عرقی و لرم خیس بود.

نیم‌نگاهی زد کی انداخت به پدر که برگشته بود و دو طرف خیابان را دید میزد. صورتش مثل شاتوت سیاه بود با رگهای برآمده روی پیشانی.

رسیدند تو پیاده‌رو او معصومانه گفت:

- بابا من تو مغازه شلوغ نمی‌کنم!

پدر برگشت. حضور پسرش را بتمامی کنار خودش حس می‌کرد. دستی روی سر او کشید که دیروز داده بود با ماشین نمره‌دوزه‌بوند و خندید. حالا داشت حسابی کیف می‌کرد.

«مارال» بچه‌دار نمیشد و ۹ سال آزرگار اینطوری سرگردند بهش می‌گفت «چه فرقی میکنه داشتن عینهو بچه‌های منند»
برادرهای مارال حالا بزرگ شده بودند. هر

کدام چهارده، پانزده ساله.
- او نا پسرای منند. مگه آدمیزاد از خدای خودش چی میخواد؟

زن همیشه اشک تو چشمهای کبودش پیر میشد.
یکروز مارال خیلی دل‌دل کرد.

- بچه‌ها میخوان برون تبریز پیش آقا بزرگشون.

این‌بار مرد جا خورد، دلش هری ریخت پائین.

- پیش آقا بزرگ؟ خوب هرسال تابستون میرن؟

- اما میخوان ایندفعه همونجا بمونند. می‌گن تبریزو بیشتر دوست دارند.

- خودشون میخوان؟
- آره، اگه بذاری منم با او نامیرم که اونجا بمونم.

مرد طاق‌ت این یکی را نداشت. محشری‌راه انداخت.

- آخه نبایس اجاق تو سوت و کور بمونه. نمیخوام جلوی خوبختی‌تورو بگیرم.

- این چه حرفیه مارال از من سنی گذشته؟
- حالاشم دیر نیست!

بعد ساعتها زن آرام گریه کرد. عقده سالها سر کوفت زدنش، نیش‌زبانها تو دلش سرباز کرده بود. بمرد گفته بود: «خواهرات چند تا دختر برات زیر سر دارن»
مرد گفتری‌تر شد. هرچه بد و بیراه آب نکشیده سر زبانش آمد به خواهرها گفت.

زن التماس کرد: «به اون خداوندی خدا منم رضا دارم. تو دیگه نبایس به آبتیش من بسوزی هرچی باشه او نا همین‌یه داداشودارن، حق دارن که برادرشون بچه‌دار بشه، او نا عمه‌بشن...»
• • • • •
• • • • •

در جرگه عاشقان

صدای عاشقها ، صدای اندوهگینیست
و شعرشان
جوباره‌ای از اعتقادهای بزرگ به انسان!
و در حضور رابطه های زلال درونی
با اشیاء هستی
- شکلی تازه می گیرند!
عاشقها با سنگ و سبزه مهربانند
با گیاهان و آفتاب و سیگار مهربانند
وقتی که در خلوت عشق
چونان شبی در خلوات خورشید
ذوب میشوند
دل عاشقها مثل چشمه است
وقتی می لرزد
در تموج زلال عبور
فکر عاشقها ، شکل ابر است
عاشقها انسانی ترند!
گیاهی تر

درختی تر ، جنگلی تر!

عاشقها ، طبیعی ترند!
عاشقها ، کاسب نیستند
وقتی کلمات بزرگشان را
در گذرگاه معشوق میکارند
و دستها و چشمهاشان را
به انتماس می بخشند!
عاشقها ، سیاستمدار نیستند
وقتی که دوست میدارند
وقتی که حرف می زنند
وقتی که دست تکان میدهند!
عاشقها ، فقط عاشقند
شکلشان ، شکل غزل است
فکرشان ابریست
چشمشان بارانیست
دلشان ، جنگلیست

+*+*

میرزا آقا عسگری



هرمز علی پور

قصه زیارت گل

پیشگوی شعری دم بخت است
هر تکه از کلام کبریائیت
بانوی من!
حرف که می زنی
انگار
آئینه‌ها وضو گرفته و
قصد زیارت گل دارند.
+
بر مخمل تبسمت
نسیم
آهسته
پا می نهند.
+

حق دارم

کنار تو

به اندازه‌ی نفس‌هایم

غزل ببافم و سبکبالی‌ام

پرواز پروانه را

به وقفه نیندازد.

«از شعرهای بانو»

تا کجا جذبه!

فرامرز سلیمانی

سرشار از گریز است،
قلب کوچک حباب.
وبالهای توقف را
حسرت پرواز
مدفون می‌دارد
به جستجوی عالمی از شور
می‌رود،
سر زیا ناشناخته.
تا کجا

جذبه های تو خالی
می‌پاید؟



ان من یجیب...

آغاز قرائت بود

که ، «ان من یجیب»

بنا اجابتی بنشست

و شیشه های پنجره بشکست

از عذاب الهی

وسوخت ،

نهضت ماندن

میان نرده باریک پنجره

و مانده فقر حقیرانه‌ی دعای نیمه‌ی شب،

...

سراسر همه شوربست ای رفیق عزیز

و آب ، آب گوارای معرفت باید ...

و بودنی که اجابت‌درون ناله‌ی ماست...

محمود سارنگ

زخمی عمیق

در دست من
میوه‌ایست،
که تلخی آن
نه از آن خاک
که به زهر آلوده دشته‌ی است.

که شامگاهی نه‌چندان دور
در خاک غلطیده است.

در دست من
خشمیست
انباشته از :
آواز هزار سرودقناری‌ها.
حکایتی:

که سردی آن
نه از آن شب
که به گریه شاهین قله‌هاست.

در دست من
زخمیست
عمیق

هومند - (نصرا له بنداری)

شهریار مالکی

تپه‌ای در سر آغاز درد

اگر
غم باشی
اشگی شورم
در سراشیب تپه‌ای
بوسعت عالم

و اگر عشق شوی
کشتارگاهی هستم
مزمین به خون و جنون.

در من خبری نیست
بی‌خبری در ، انتهای خبرهاست
و جنون ، کلید خدا.

عشق
سایه‌ای که در آن
آب می‌نوشیم
و رنج ، کفشی که‌بیای داریم و
مرگ

ره توشه‌ای که به پشت میبریم!
من اینگونه بسوی تو می‌آیم
در سراشیب تپه‌ای
بوسعت عالم

مرداد ۵۴

کلاهها

از: کاظم جمشیدیان

دم از بزرگواری فرسنگها دور از مردم

■ خودش، راحت و مطیع با حالتی و قیافه‌ای حق به جانب، دردم و دستگامی کار می‌کرد که بنیادش را با جعل و تقلب پی‌ریزی کرده بودند، با این وجود لابد باور هم می‌کرد، که کارنامه‌اش از هر ناپاکی و نادرستی پاک‌پاک است. صدا البته او جزو جماعت روشنفکران، اگر نبود چنین وانمود می‌کرد، که خائن و خادم را خیلی زود از هم تشخیص می‌دهد. به همین دلیل با تحقیر و تمسخر می‌گفت: «فلانی هم هنوز قلم می‌زند. مینویسد؟ ای بابا او که تا دیروز قلمش به هر بیراهه‌گویی میرفت و نان‌خور هر دستگامی بود. پرونده‌اش از هر حیث تکمیلی است. حالا حرف حسابش چیست؟»

لحظه‌ای، سکوت کردم تا عجلانه حرفی نزنم و قضاوتی نکنم. میدانستم که اگر این حرفها را شخص دیگری سوای او می‌زد تا حدودی قابل تأمل و بررسی و حتی مورد قبول بود، اما از زبان این‌گونه حضرات به راستی تلخ و چندان آواراست به راحتی شخصی را محکوم میکنند به همان‌گونه هم فرد دیگری را که نان و نوائی دارد و آنها را به جانی می‌رساند تا درجه عبودیت ستایش میکنند. اگر نوشتن، در روزگاری که نه پولی در بساط بود و نه همانند این حضرات از وجوهات تقدوبی حساب و کتاب به عناوین پوشالی و دهان‌پرکن بهره و نمایی، آری نوشتن در چنین روزگاری آنها با فلاکت، خیانت به حساب می‌آید، پس خائن‌ترین افراد، آنها هستند که دم از بزرگواری و بزرگ منشی‌میزند ولی خود را فرسنگها از دیگران و از مردم دور نگه میدارند. در پناه همین دم و دستگامی که روزگاری قلمزدن در آن محدوده به نظر این حضرات جرم است، همین افراد به نیکوترین وجه بروند و زوی هم تلنبار کردند. البته صدها قلم زده شد تا مقداری وجه به دست آمد، اما این جماعت همینکه ائمان هایشان پر شد حتی به مقدسات خود هم پشت پا زدند و الفرار!

برزخ!

■ هم روستائی بود و هم شهری. به روستا که میرفت، مرگ زمین و باغ عذابش میداد و به شهر که عقب‌نشینی میکرد، غریبه بود. شغال‌ها، انگورهای باغ را سالها پیش ترخوشه کن کرده و کفتارها به جای آهوان لانه کرده بودند و باغ و مزرعه و جالیز خشک، خشک بود. در روستا که بود، فقط خاطرات آبادی را، به یاد می‌آورد. مثل قصه‌ها. مثل «اوسه» ها. مثل بسیاری چیزها که نبود. و در شهر همیشه غریبه بود. باورش نمیشد که روستائی هم وجود داشته‌واولین



زیبائی‌های کلامی و واقعیات تلخ غرور شکن!

■ پس از سالها دردمندی و روزگارانی که شاید برایش عمری رنج و مصیبت دربرداشت تا مرا دید گفت:

«حیف از قامت رسای انسان، حیف از شکوه او، حیف از آنهمه ارج و منزلتی که به انسان داده شده، ولی پامال‌پست‌ترین و کیفیت‌ترین اطوارهای زشت آدمیان دیو صفت شد. انسان‌هایی که بارگاه رسالت و نشانه‌ی عظمت خلقت هستند. انسان‌هایی که تبار آنها در طول تاریخ، در مقابل همه آنچه خارجی بود و اجنبی - آنقدر قربانی داد تا فرهنگ و موجودیت خود را حفظ کرد. همان هموطنانی که همیشه شکوهمند بوده‌اند و درخشیده‌اند و همیشه با قربانی دادن، شهید دادن در مسیر زندگی زشتی‌های تاریخ را پاک کرده‌اند. اینان هموطنان من و تو بوده‌اند و هستند. هموطنانی که به موقع هستی خود را چنان آزادوار و آنچنان شرافتمندانه و آنقدر بزرگ و حیرت‌آور، فدا می‌کنند تا بذری از نو، دردل تاریکی بکارند. تا نهال آزادی را آبیاری کنند تا از حمیت و اعتبار خود، دفاع نمایند. یکباره یکپارچه و یکصدا، ذلت را، خفت را نسک و شرمساری را تاراج را اسلحار را محکوم میکنند. هموطن من، مرد بزرگواردیروز تاریخ، و دوران‌های گوناگون، حتی باقل و زنجیر، در حالت ناتوانی تلاش میکند تا مغرور باشد، سر بلند باشد... این ذات و ارزش و مرتبت ایرانیست که اگر سالیانی به هرز کشیده شود، دوباره جلوه می‌کند...»

سخنانش همچنان حماسی و غرورانگیز بود پیش از آنکه فصلی از تاریخ را ورق بزند به او گفتم:
گاهی فقر و ذلت غرور را هم نابود می‌کند... هیچگاه، زیبایی‌های کلامی جای واقعیات را نمیتواند بگیرد!

یعنی تو زنده‌ای و هنوز میتوانی سفره دلت را بگشایی؟!!

● در این حال و هوا، بسا حرفها که میتوان زد و دردهائیکه میتوان بازگو کرد. با این وجود هرچه بگوئی کم گفته‌ای و به هر شکلی که بازگو کنی، ترا که نفس هایت در سینه میرفت که آرام بگیرد، نمیتواند تسکین بدهد، چرا که تا اعماق وجودت درد که روی هم تلنبار شده بود. آئینه تمام‌نمای غم‌های روزگار بودی و انسانی که در اسارت هوس‌های تنی چند به زانو درآمده بودی. حال و هوا رنگ و روئی و بوئی تازه دارد. دوباره احساس میکنی، که به هر بهانه‌ای میتوانی خودت را بفریبی هر چند باورت نمیشود. هر چند آنچنان درهم کوفته و خرد و خمیر شده‌ای که داروهای سلامت ساز را با تردید می‌بلی، همانند آن محکومی بودی که دیواری به بلندی کوه قاف در جلوت قد کشیده بود و همه‌جا سیاهی بود و تاریکی و تو به هیچ‌جا دسترسی نداشتی. حال و هوا بوی عطر خوش گذشته‌ها را دارد یا لااقل به یاد می‌آورد که تو هنوز زنده‌ای. هنوز میتوانی سفره دلت را بگشایی و به همه بگوئی که هستم...



با مستی بازیچه در خواب

■ مثل ترقه‌ای که به شعله آتش نزدیک شود و یکباره منفجر شود، وقتی از او پرسیده شد که مشکل تو در چیست و چرا دست به اعتصاب زده‌ای با شکوه و شکایت گفت: «هروقت صدایمان در آمد تحقیر نصیبمان شد و سرزنش و تکفیر و اگر بیشتر اصرار و ابرام در کار و اعتراض ما بود، ضرب و شتم بود و تهدیدهای وحشتناک. به ما تلقین شده بود که هر حرفی برابر است با ناپاسی، و اینکه چرا نباید این همه ماشین‌های جورا جور رابینیم و حساب بهتر شدن زندگی خود نگذارم. چرا نباید به کرانه‌های دریای شمال فکر نکنم و هجوم هم شهریان که لابد همه غرق در رفاه و راحتی بسر می‌برند. چون حرفی زده نشد و نمیشد فساد رشد کرد، آداب و عاداتی که قرن‌ها با برج‌ها و استوار بود، با اراده‌یک رهگذر از راه رسید و فساد پیشه بنیان کن شد. چرا که قرار بود بنیاد همه چیز کنده شود. چرا که دستی در نهان تاریخ ملتی را مخدوش می‌ساخت. حالا که به حساب‌های خود میرسیم می‌بینیم که چه کلاه‌گشادی به سرمان گذاشته‌اند، لابد بابت این تردستی کلی هم به ما خندیده‌اند... اینکه با مستی بازیچه و زرق و برق، سالها به خواب رفته بودیم...»

داشت سرعت به آن سو نگاهی افکند. سرونش از حوض بیرون بود. سنگینی نگاه محبوبه راروی خود احساس کرد. پرده تنگ تر شده بود در حالیکه سرعت نگاهش را میدزدید، با حسرت متوجه شد که او هنوز ایستاده است. و سفیدی مخصوص که موج میزد.

باید بیشتر دقت می کرد. سرخی شرم بگونه هاش دویده بود. میدانست که زری همه چیز را فهمیده.

و این عجیب بود. نمیدانست چه بکند؟ دنبال چی میگردد، چرا هنوز جلوی او ایستاده است؟ دلش میخواست محبوبه را بغل کند و بگوشه دنجی برود. اما او همیشه فرار می کرد و امروز مثل همیشه... فرار... نه جلوی او را می گیرم. باید بفهمم چرا سفیدی تمامی نیست؟

و محبوبه گیر افتاده بود. فهمیده بود. ترس برش داشته بود. نوعی کرحتی مخصوصی توتنش مور مور میکرد. و بکنوع سستی زیر پوستش به حرکت افتاده بود. که بخود آمد و از حوض زد بیرون. و موشک از دست سرخورد و پائین افتاد و یکبار دیگر نتوانسته بود.

توی راهروها گرفته بود و دم داشت. رحمت زد تو اطاق و تو فکر رفت و موشک لب پاشوره آب میخورد. بدجور حالی تو وجودش دويد. یاد شب پیش بود که توی راه پله های پشت بام عقب محبوبه میگشت. که گرگ پیدایش نشد. و دستهای گرمی دستهای محبوبه را میخواست. و اشتیاق بود و جسارت ندانسته، که گرگ سر رسید و او پیکر شد و بازی چه زود خاتمه یافته بود.

و حالا تنهایی منزل بود که توی کوچه تک نشسته بود. مادر که از صبح رفته بود و به همراهش اکرم خانم. اگر خریدشان زود تمام شود؟ اگر آنها برگردند؟ زری. این خواهر سمج. که زری رفت بدنبال چی؟ نمیدانست. چرا بی خبر؟ خانه با آندو تنها ماند که جسارت خود نشان میداد و خیمه میزد. که جانی گرفت و بلند شد. نگاهش را از پنجره به حیاط داد و صدا در گلویش جوشید و بیرون زد: - محبوبه...!

هل شد و دلش لرزید و جواب صدا توفضا: - رحمت؟

و بعد طپش دلها بود و حرکت پاها. و نگاهها که خواهش بود: «کاری داشتی؟» و رحمت گیج شده بودو منگ: «این ل غ.. ت.. خیلی سخ.. ت.. ه...»!

و حالا هر دو کنار هم رسیده بودند و شرم میانشان نشسته بود و جلوه میفروخت. هرم گرما از پنجره تو میزد و نسیم به مسافرت رفته بود. و تنها صدا بود که از گلو می آمد و به لب نمی رسید و خفه میشد و نگاه بود که جستجو می کرد و شرم که تو اطاق بست نشسته بود.

موهایش هنوز خیس بود. هر دو سخت به نفس نفس افتاده بودند و محبوبه بود که او را به آتش میکشید. او میخواست محبوبه را ببوسد. میخواست او را لمس کند و می ترسید. آه که اگر مادر محبوبه سر میرسید. نه این اکرم خانم خرید را خیلی دوست دارد. اما زری چی؟ و محبوبه که حالا فقط بگرد خویش يك حوله داشت. همه چیز سخت ناجور بود. تنهایی. حوله و بالاخره سؤال زیر کانه محبوبه.

- کدام لغت؟

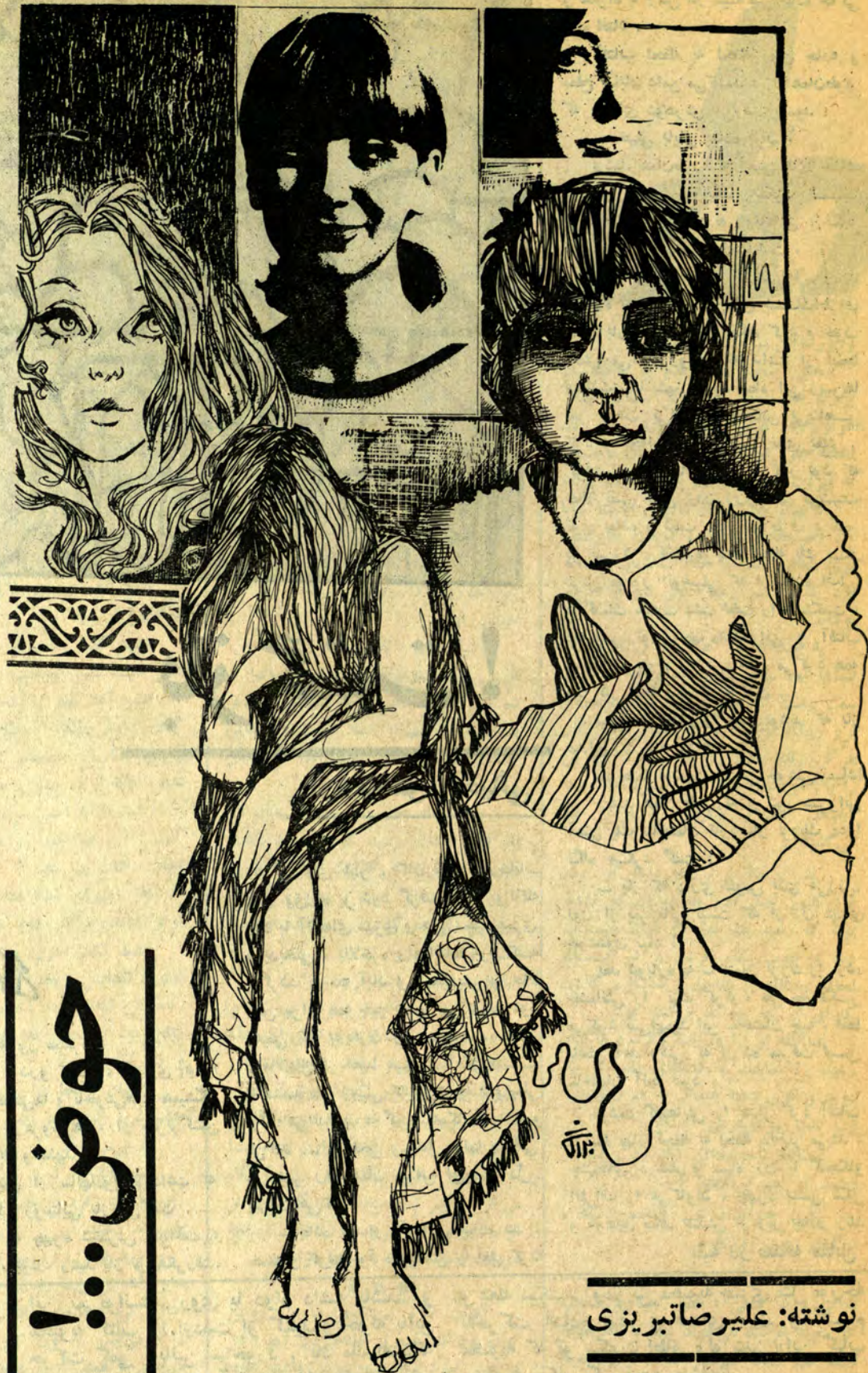
صدا از گلویش بر نمیخواست

- این... این فریبکار؟ آره... روباه

فریبکار - یعنی چی؟

محبوبه خندید و اطاق از خنده اش پر شد و

ورق بزئید



درد!

نوشته: علیو ضابطریزی

پشت پنجره بود و قلبش بشدت می تپید. احساس عجیبی داشت. احساسی ناشناخته. يك چیز مبهم... يك چیز مثل يك جانور موذی که توی تن آدم، در کش و قوس باشد. نفسش تنگی میکرد. دست و پایش میلرزید. ولی خوشش می آمد. احساس اندوه می کرد. ولی خوشحال بود. قلقلکش میشد. انگار که توی قفس تنگ گرفتار شده باشد. میخواست فرار کند.

- آیا مرا میبیند؟ آیا متوجه است که نگاهش میکنم؟

آرزو میکرد جای خواهرش زری بود. یا حداقل زری آنجا نبود. آه که اگر زری نبود؟ از تصور این انگار به هیجان آمد. ولی خواهرش را خوب میشناخت، میدانست که زری از آنجا نمی رفت. میدانست که متوجه اوست. می دانست

که محبوبه می داند که دلش می خواهد به آن طرف نگاه کند. يك ورق از میان دفتر مشق خط جدا کرد و آنرا از میانه تا زد و بعد يك تایی دیگر داد. دستش میلرزید. شاید این بدترین موشک کاغذی بود که تا بحال ساخته بود. میدانست که زری سخت متوجه اوست. مطمئن بود که خواهرش میدانند او چه فکر می کند. بغض گلویش را گرفته بود. محبوبه را نمیدید. محبوبه يك سایه شده بود. يك پرده سیاه يك پرده که با باد بازی می کرد، و بدور او می پیچید. انگار که می خواهد خفه اش کند. ممکن بود دیگر تمام شود. ممکن بود هیچ چیز برای دیدن باقی نمانده آه که اگر این بار نمی دید، شاید هیچوقت دیگر فرصتی پیش نمی آمد. موشک را بطرف آن پرده سیاه پرتاب کرد. موشک از بالای سر محبوبه گذشت و به پشت سر او افتاد. بطرف موشک دويد. در حالیکه آنرا برمی-

و همراه با زنش در سینه کش جاده خاکی
براه افتاد .

آفتاب لحظه به لحظه روی جاده و
سطح بیابان دامن می کشید ، زن همان طور
که پابه پای شوهرش می رفت پرسید :

— خیلی بایس پیاده بریم ؟
رشید همان طور که زمین های خشک
دوسوی جاده را نگاه میکرد با

بی حوصلگی گفت : نه اوناهاش ، نگاه
کن دهمون از همین جا پیدااست .
نگاه زن به جلو کشید اما رشید

دوباره با حیرت زمین های خشک اطراف
جاده باریک خاکی را نگاه کرد ، خوب
یادش می آمد روزی که داشت از اینجا

میگشت تا بشهر برود تمام این زمین ها
سبز بودن بی اختیار احساس بی پناهی
کرد و بجهش را محکم تر توی بغش

گرفت . فضا چنان سوت و کور بود که
حالا نفس نفس زدن زن را هم می شنید ،
توی جاده و دشت های دو طرف پرند

پر نمی زد . فقط هر چند لحظه یک بار
غرش موقوتور اتومبیلی که از جاده اصلی
می گذشت سکوت دشت لخت را می شکست ،
دلواپسی توی چهره استخوانی و آفتاب

سوخته او موج می زد . حس می کرد همه
چیز در آنجا فرق کرده است .
نیمی از جاده را رفته بودند که باز

صدای زن بلند شد :
— حتما مادرت از من خوشش نیما!
رشید همان طور که از دور شیروانی

آهنی یک ساختمان تازه ساز نزدیک دهرا
نگاه میکرد گفت :
— باز که داری نفوس بدی می زنی ،
اون از پیرزنائی نیست که از زن شهری

خوششون نیاد !
بعد دوباره به ساختمان بزرگ زل زد ،
چشمانش را تنک کرد ، هر چه فکر
می کرد نمی فهمید این ساختمان چیه ، فقط

یادش آمد وقتی که از ده میرفت این
ساختمان آنجا نبود .
رشید گامهایش را تندتر کرد آفتاب

اواسط بهار لحظه به لحظه داغ تر می شد ،
چشم های درشت و سیاه زن با کنجکاو
اطراف را می کاوید ، چهره بیضی شکل

و موهای صاف بلندش از زیر چادر رنگ
بقیه در صفحه مقابل

و شعله میکشید . و در تن محبوبه چیزی مثل مورچه
به حرکت افتاده بود . و صدای مبهم و گرم
محبوبه که تو سکوت اطاق ولو شد : « این کتاب

روباہ فریبکار کی تموم میشه ؟ »
و جواب رحمت بود که تو سکوت موج می -
خورد و رنگ می باخت . « هروقت که تو بخوای
و کمکم کنی . »
دستش جسارت یافت و حرکت کرد و بگردن

محبوبه پیچید و لبهایش که آتش را از لبهای
محبوبه به ارث گرفت و کلمه « ای وای » بود که
تو فضا خورد و تکرار . که زری تو دل درخیره
شده بود و می یابید و خشک شده بود . و حرکت
سریع محبوبه که بلند شد و حوله روی زمین بود
و چشمان خیره رحمت که خواهش بود و التماس
و شرم و ترس . که محبوبه از دررفته بود و زری
هنوز برجای و رحمت دو گوی میدید دو قرص
برآمده که انارهای تازه را بیاد می آورد و حوض
که حالا چه تنها و بی قواره وسط حیاط نشسته
بود .



باز گشت!

از : محمود احيائي

زندگی توی شهر ، کار توی کارخانہ
های وقزده و دود گرفته ، سر و کله
زدن با آدمهای شهری و هزار جور پیزی
و بدبختی ، بالاخره راه افتاده بود که
برگردد به ده آباد و اجدادیش و حالا
دلش برای همه چیز ده پر می کشید . شوق
زمینی که به ارث رسیده بود ، قلبش
را مالامال از امید میکرد . فکر اینکه
با ششصد متر زمینی که دارد چه بروبیائی
براه می اندازد . گندم میکارد . درو
می کند ... و تلخی و ملال سالها زندگی
در شهر را باهمان خرمن اول از دل
بیرون می کند

سرجاده ده از اتوبوس پیاده شد ،
خسته و کوفته بود ، بجهش را بغل کرد

گذشته را مرور میکرد :
کاشتن ، درو کردن ، آبیاری ، دعوا
سر آب ، خوشی ها و ناخوشی های همیشه
عزاداری ها ، عروسی ها ، از سفر برگشتن
زاران کر بلا و مشهد .
حالا پس از سالها دوباره داشت به
همان زندگی روستایی باز می گشت .
نگاهی به چهره دخترش انداخت ،
هنوز خوا بود ، رشید باز توی فکر رفت ،

« رشید » روی صندلی اتوبوس جا به
جا شد ، بچه دهم ماهه اش را که توی بغش
به خواب رفته بود محکم تر بخودش
فشرده نگاهش همین طور کوه و دشت
را می کاوید ، آفتاب کم رنگ دم صبح از
پنجره روی چهره زنش می تابید ، زن
سرش را تکیه داده بود به شیشه و رشید
با لذت او را نگاه میکرد و به روزهایی
که در پیش داشتند فکر میکرد و یادهای

بقیه : حوض

شرم فرار کرد - یعنی روباهی که مثل تو بود .
دید که قلبش تندتر میزند و نفسش تنگتر
بیرون می آیدو حالا چه باید می کرد . باید میرفت
یا میماند ؟ پاهایش سنگینی می کرد .
در میان آن حوله سرخ محبوبه یک قطره
شبنم بود که روی برگ گل محمدی افتاده باشد .
یادش آمد که یکروز صبح شبنم را از روی گل
محمدی زبان زده بود و عطر گل تمام جانش
را بر کرد و دودو باز محبوبه بود که به کمکش
آمد .

— تمومش کردی ؟
— نه هنوز شروع نکردم .
— پس باهم بخونیم .
کنار دیوار روی زمین پهن شدند . بیشتر از

این نمی توانستند روی پا دوام داشته باشند . و
محبوبه کتاب را از دست او کشید و حوله باین
حرکت کمی به پائین سرخورد . یاد مادر افتاد که
عکس نیمه عربان یک آرتیست خارجه ای را لای
کتاب زری دیده بود و در حالیکه میان انگشتهایش
را گاز میگرفت و بطرف دیوار تف می کرد و زیر
لب غر میزد که : « خیر از جوونیت نیینی . ببین
چتو بی صاحب مونده را بیرون انداخته ! »
ولی رحمت خوشش می آمد . فکر میکرد باید
استغفرالله بگوید ولی مهذا خوشش می آمد . و
محبوبه کنار او روی زمین بود . فشار ملایمی که
به بازوی او وارد شد گرمی تن او را بهمه رساند .
رحمت بی اختیار خودش رایبشتر به او چساند .

فشار پهلوئی رحمت فشار فکرا تو سر
محبوبه انداخت . اگر مادرش سر برسد ؟ اگر
زری به بهانه ای برگردد ؟ چرا عجله کرد ؟ چرا
با شبنم آسمش بدون اراده با تنه پوشش که حوله
بود . آمده بود ؟ نمیدانست . خواهشی بود که
گنگ بود و نامفهوم . و رحمت تنش داغ شده بود



ورورفته‌اش بیرون زده بود .

هنوز پنجاه شصت قدم به ساختمان بزرگ مانده بود که غرش سنگین چند موتور به گوش رسید خورد ، در يك لحظه حس کرد صدا از توی همان ساختمان به بیرون میزند . آنجا يك کارخانه بود . ناگهان چشم انداز سالهای گذشته دوبا آن زمینهای سرسبز ، درخت های میوه توی ذهنش آمد اما حالا ساختمان کارخانه بود که سرتاسر زمین های سبز را می پوشاند .

به چند قدمی که رسید رسید ایستاد بتماشا بعد سری تکان داد و به کویچه سمت راست کارخانه پیچید . دیوارهای فرو ریخته باغها و کویچهائی که انگار هرگز رنگ آدم را ندیده بود کفرش را بالا آورد ، حالا حس میکرد که دارد هیکل بلند و لاغرش را بزور جلو می کشید .

زنش بی حال و بی رمق دنبال او روان بود هنوز چند قدم به میدان ده مانده بود که رسید يك نفر را میان میدان دید ، خوب نگاه کرد و در يك لحظه عبدالله را شناخت ، دوسال می گذشت که او از شهر به ده برگشته بود .

عبدالله او را ورنه انداز کرد و ناگهان رسید را شناخت با قدمهای بلند و تند دوید و توی دهنه میدان به هم رسیدند ، زن پشت سرشورس ایستاد .

عبدالله باخوشحالی داد زد : سلام رسید تو هم برگشتی ؟ رسید جواب داد خب او دم دیگه ، برگشتم زمین رو بکارم .

چی زمین ؟ اینجا نه زمینی مونده نه آبی ، نه کشتی ، همه زمینارو صاحب کارخونه خریده می خواد چند تا کارخونه دیگه هم اینجا درست کنه ، کار خونه پلاستیک سازی ، مثل همونی که داره کار می کنه ، زن رسید با کنجکاوای مرد روستایی را نگاه می کرد ، بچه هنوز خواب بود ،

رسید مات و متحیر دوروبر میدانرا نگاه کرد ، دیوارهای میدان داشت خراب می شد ، از سکوهایی هم که محل بازی رسید و رفقایش در زمان کودکی بود چیزی باقی نمانده بود .

در يك لحظه دلواپسی تندى سرتاپای رسید را گرفت . بادش آمد که دیگر نمی تواند بکارش توی شهر برگردد . از کارخانه استعفا داده بود و کار دیگری هم به این زودی ها پیدا نمی شد .

در همین لحظه بچه اش تکان خورد ، سرش را بلند کرد ، بعد چشماش باز شد

و نگاهی خواب آلود به دور و برش انداخت ، نالیسد : بابا بابا ، آب می خوام !

زن جلو آمد و بچه را از رسید گرفت . بغلش کرد دستی به پشتش زد گفت : الان می رسیم خونه مادرجون ، الان بچه نالیسد : اینجا کجاس ؟

رسید با بی حوصلگی سرش را زیر انداخت عبدالله گفت :

— همه مردم زمیناشونو فروختن ، یاتوی کارخونه با مزد بخور و نمیر کار می کنن یارفتن شهر .

رسید با دلواپسی گفت : من که دیگه نمی تونم برگردم شهر ، بابی به فکری کرد . عبدالله با نا امیدى سرش را تکان داد غمی تند در چهره گرد و چاقش موج می زد ، رسید بچه اش را دوباره از زش گرفت ، حالا بچه گریه می کرد . رسید از عبدالله خداحافظی کرد و راه افتاد طرف خانه مادرش .

از میدان که رد شدند زنش گفت : این جورى که رفیقت میگه ، کار ما خیلی زاره !

رسید غرید : نفوس بدنزن زن ، من بابی اینجا بیونم و کار کنم ، سالها از ده دور بودم ، آخرش حوصلم سر رفت و به اینجا برگشتم ، اصلا خون ما دهائی جماعت باخاک قاطی شده اینه که بابی همین جابونم و کار بکنم !

چند لحظه بعد جلو خانه رسیدند در باز بود ، مادر رسید گوشه حیاط داشت هیزم زیر ديك می گذاشت ، از آخرین باری که به شهر آمده و پسرش را دیده بود دوسالی می گذشت ، رسید بچه به بغل وارد شد و داد زد : سلام ننه بیا اینم نوه و اینم عروست !

پیر زن چند لحظه پسر و عروش را با حیرت نگاه کرد با ذوق زدگی بلند شد ، و طرف آنها دوید لبخند یچین های چهره اش را زیادتر کرده بود : الهی قربونت برم پسر ، خوب کردی برگشتی ، قربون زنت میرم ، قربون اون بچه ماهت ! بچه با حالتی بیگانه پیر زن را نگاه می کرد . پیر زن دست انداخت گردن پسرش او را بوسید بعد عروش را بغل کرد بچه دوباره نالیسد : آب ، آب می خوام .

آفتاب تازه سر دیوارها را روشن کرده بود که رسید از خانه بیرون آمد ، دل تو دلش نبود ، از صبح غرش ماشین های کارخانه وجودش را به هم ریخته بود حس می کرد هنوز هم توی شهر و در قلب کارخانه سابقش نفس می کشد . یاد دوران گذشته افتاد که هر وقت صبح زود از خانه بیرون می آمد نوای گنجشک ها و صدای خش خش برکها حالش را جا می آورد ، حالا انگار گنجشک ها هم از ده فرار کرده بودند ، برک ها هم که روی شاخهها خشکیده و ریخته بودند .

رسید تا به سرزمین پدرش رسید به جز چند غریبه که کارگرهای کارخانه بودند ، کسی را ندید ، همینکه سر زمین رسید بهتش زد ، تمام زمین های دور و بر زمین او را حصار کشیده بودند ، فقط زمین او آن وسط مانده بود ، ذره ای از کشت و کار سابق دیده نمی شد . قلبش

تندتند شروع به زدن کرد . تو بلاتکلیفی مانده بود . بالاخره خودش را قانع کرد که بایستی زمین را شخم بزند و محصول بکارد ، ناگهان یاد قنات افتاد ، انگار تا آن لحظه در این باره فکر نکرده بود . اطرافش را نگاه کرد . نه از جوی آب خبری بود نه از زمین نم ، انگار ده سال می گذشت که آبی به پیکر آن زمینها نرسیده بود .

رسید حس کرد گلویش خشک شده ، حس می کرد زمینها هم مثل او تشنه هستند ، باز یاد گذشته ها افتاد ، زمانی که پدرش هفته ای چند روز همین قطعه زمین را آب می داد . تو عالم خودش بود که صدای پائی را شنید ، به تندی برگشت ، مردی به سن و سال خودش با موهای جوگندمی و چهره آفتاب سوخته داشت جلو می آمد ، قد کوتاه و لاغر بود سیگاری میان انگشتانش داشت ، به او لبخند زد ، رسید خوب نگاهش کرد بعد با حیرت گفت : تویی صفر علی ؟ سلام علیکم ! صفر گفت : سلام الانه از عبدالله شنیدم برگشتی !

رسید گفت : خب تو چطورى ؟ پنج سالی میشه شهر نیومدی .

صفر آمد جلو ، نزدیک رسید ایستاد ، گفت : بیام چیکار ؟ دیگه اونجام برام چیزی نداره ، اینجام که می بینی چی شده ، دیگه از ده چیزی نمودند ؟

رسید با ناراحتی سرش را تکان داد ، گفت : آره همه چیز رو می دونم ، ببینم صفر ، قنات چی شده ؟

مثل چیزیای دیگه ده صاحب کارخونه اونو کشیده تو کار خوبه خودش .

رسید تکان خورد ، انگار آب جوش توی رگهایش ریختند ، حس کسرد زندگیش تمام شده ، آخرین رشته امیدش قطع شد ، دیگر نه راه پس داشت و نه راه پیش .

ناگهان از جا در رفت به صفر چشم غره رفت داد زد — بی عرضه ها !..

صفر ماتش برد ، سیگارش را روی زمین پرت کرد ، حیرت زده پرسید : چی شد رسید ؟

رسید پایش را زمین زد ، به دیوارهایی که زمینها را تکه تکه کرده بود اشاره کرد ، باخشم داد زد : این دیوار را زومی بینی ؟ اون کارخونه رو می بینی ؟ همش از بی عرضگی خودتونه ، چرا گدوشتید خاکمونو توبره کن ؟! صفر آب دهانش را قورت داد ولیخند قبا سوختگی رو لباش يك و پهن شد :

— خبر نداری صاحب کارخونه از اون دم کلفتاس . رسید قانع نشد : دهاتیه و خاگ و اگه خاگ دهره بریزند توی توبره یعنی خون اونو کردن توشیشه ! معطل نماند و با جوش و خروش راه افتاد . يك چیزی تو وجودش داشت قد می کشید و بزرگ میشد و یگراست رفت طرف کارخانه :

— حالا ببشون می فهمونم یا آبرو پس می گیرم یا می میرم چاره دیگری برام نمونده!

غلامحسین نصیری پور باتوبودن

می پوسد کود کیم
در پس پرده های قلمکار
که شگفتی شب را
شانه می زند .

و من
آسیمه از یلدای بلند عشق
غرور هستی را
زندگی میکنم .

ترسایم !
ترسای بی ردای معبد شرق
و اشراقم
طلیعه ای تاریک سقره هاست

ترسایم !
ترسای سر بشرم شب نیالوده
گم کرده چلیپای نور
در کسوف دلگیر آب .
بازم رهانیده مفتی طلع ،
ظومار راه

ویران درون چشم و دل
گمگشته در تکستان سد براه
پایم
قلم قلم از ازدحام خار

روحم
دمیده از صلب صد صلیب
نامم
غنا گرفته از غرور يك نگاه
بازم رهانیده در دشت انزوا .

این منم
سر بسنگ سد نیاسوده
خونم
صدای خنجر و تشنگی

شرحم
بنشسته بر ساقه ای هر صلیب
قلمم
کتیبه ای نام رهروان ره نیموده

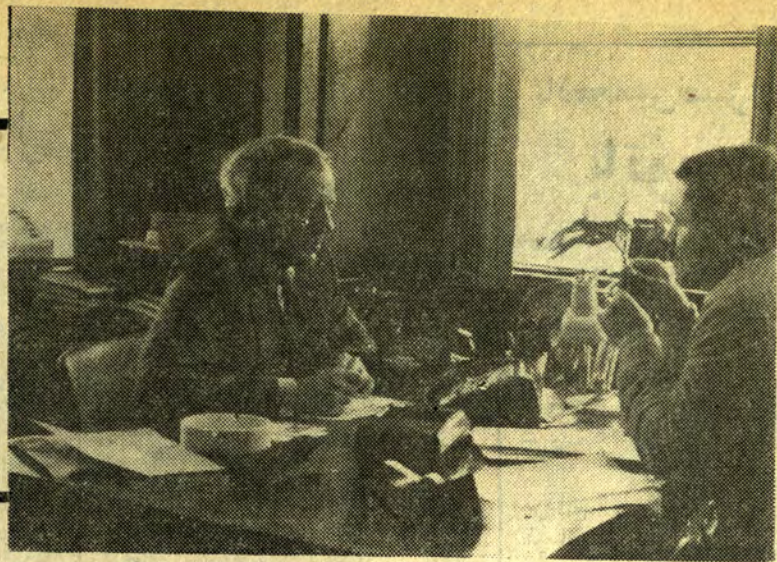
این منم
گم کرده يك نگاه
در پرتو اینهمه صدا

این منم
رنگین شده از غرور يك نگاه
گم کرده کودکی
گم کرده يك نگاه



نگاه ۷

گفتگوی بهمن مقصودلو
دانشجوی دکترای سینما در
دانشگاه نیویورک با «جان
سایمون» بر جسته ترین منتقد
سینما و تئاتر آمریکادر باره نقد
و منتقد، فیلم و فیلمساز



متاسفم. از هیچکاک هم بدم نمی آید، فقط او را به عنوان هنرمند قبول ندارم.

■ بدین ترتیب، منتقد زیبایی و حقیقت را باید ستایش کند اما چرا شما به جای اینکه به تحلیل ویژه گیمهای بازیگری بازیگران بپردازید. چهره و اندام آنها را مورد حمله قرار می دهید. بطور مثال در نقدهای مختلف نوشته اید: «چهره جودی گارلند در آخرین فیلمش همچون صورت یک بچه خشکیده است. والتر مانیو به نوعی سک شابهت دارد و یاسر مایکل یورک شبیه موش صحرایی است و غیره. متاسفانه (عشق و محبت) که بنابر ادعای خودتان «چیز بسیار مهمی» است در نوشته هایتان کمتر لمس می شود! چرا؟

سایمون - خوب، در پارهای موارد چنین است. فکر می کنم یک چهره یا زیباست یا نه. حال اینکه «چه چهره ای زیباست» جای بحث دارد. من می توانم آنچه را که به اعتقاد من زیباست تشریح کنم و ممکن است شما سلیقه ای کاملاً متفاوت با من داشته باشید ولی چهره هایی هستند که مقبولیت جهانی می یابند، چهره هایی چون چهره «گرگاریو» چهره ای که من خیلی دوست نمی دارم ولی ۹۵ درصد تماشاگران فیلم آن را تحسین می کنند. تماشاگرانی که از فرهنگها و مکانهای مختلف هستند و اینست آنچه این چهره را دیدنی می کند. چهره هایی هستند که زشت، حقیر و احمقانه به نظر میرسند و اگر از این چهره ها در نقدهایی که مناسب با آن نیستند استفاده شود، حضور آنها نه تنها استیتکی منفی بیار میاورد، ارزشهای شخصی وجودیشان هم لوٹ می شود. و این چهره هایی هستند که به اشتباه گرفته شده اند و نباید از آنها استفاده شود.

■ یک منتقد فیلم می تواند اندیشه ای این چنین داشته باشد، ولی هرگاه پای داوری به میان آید باید تغییر روش داد.

سایمون - بلی، درست است.

■ حال برمی گردیم به ژان لوک گدار که از فیلمسازان برجسته سینماست و به اعتقاد من یک اسطوره است ولی شما او را نمی پسندید. چرا؟

سایمون - من نه تنها گدار را دوست نمی دارم بلکه او را تحقیر و سرزنش هم می کنم. به نظر من گدار وحشتناک است.

■ ممکن است دلایلتان را برای من تشریح کنید؟

سایمون - من فکر می کنم او آدم احمقی است که ..

■ اما آقای سایمون تفر شما به گدار مثال زدنی است چون هیچ منتقدی این چنین نسبت به یک فیلمساز بزرگ احساس تفر نکرده است. «آندروسارس» همکار والای شما در نقد، موقعیت انقلابی «گدار» را با هنرمندانی چون «پیکاسو، جویس، استروینسکی و الیوت» یکسان می داند.

سایمون - گدار ظاهر بین مظاهر و لاف زن است، در کارهای عمقی وجود ندارد و کاری که در آن تعمق نباشد هنر نیست. تماس او با مسائل خیلی سطحی است و همانطوری که «تروفو» می گوید «گدار

نقد بگونه ای شعر است: شعری از تنفر: برای آنچه زشت است و غلط و شعری از عشق: برای آنچه زیباست و حقیقت

بسیار عمل کرد. ممکن است شما در حین کار به مرور تفاوت یک اثر هنری را با یک کار غیر هنسری دریابید ولی تعریف دقیقی برای آن نمی یابید، برای ارزیابی یک اثر هنری فرمولی وجود ندارد و فقط می شود تکرار کرد که زیبایی و حقیقت، را به زیارت سرزمینهای ناشناخته جدید می برند، زیارتگاههایی که قبلاً از وجود آنها بی خبر بودیم. هنگامی که سخنی چنان نغز گفته می شود که زیباتر از آن امکان ندارد، زمانی که کلام به شیوه ای کاملاً متفاوت ادا می شود - متفاوت با جملاتی از این دست که «توانگری به از تهیدستی است» - آنگاه هنر آغاز می شود. یک اثر هنری اگر رجحانی بر دیگر آثار هنری نداشته باشد باید در ردیف آنها باشد. هنر آنست که تجربه نکردن آن احساس کمبود و کاستی در ما بوجود می آورد. وجه بسیار بوده که من فیلمی از «هوارد هاگر» و «جان فورد» دیده ام که حاوی هیچ مطلب تازه ای نبوده اند، حال آنکه فیلمهای اولیه «فالینی - ژان رنوار» یا مثلاً «مطرو دین جزیره» اثر «سرکارول رید»، اثرهایی بودند که پس از مشاهده آنها احساس کردم انسان بهتری شده ام، احساسی که از دیدن فیلمهای هیچکاک یا راثول والش تجربه نکرده ام. در حقیقت بیشتر فیلمهای آمریکائی جنبه هنری ندارند.

■ پس شما فیلمسازان آمریکائی را هنرمند نمی دانید، چرا؟

سایمون - فیلمهای هنری در آمریکا خیلی کم ساخته می شوند و برای دیدن هنر در سینما باید به اروپا و ژاپن رفت. فکر می کنم افرادی از قبیل «ساتیا جیت رای» سعی می کنند که هنر را با کار خود درآمیزند ولی روشن کار را نمی دانند. من نیست او را تحسین می کنم ولی برای فقدان هنر در آثارش

-۲-

■ درباره سینمای باسترکیتون هم لابد چنین علاقه ای دارید؟

سایمون - باسترکیتون در کارش موفق بود ولی کار او جنبه هنری نداشت. فکر نمی کنم رفتن به «ودویل» و تماشای کمپدینی که کارش را در آنجا به نمایش گذاشته، هنر باشد. این مساله اصلاً مهم نیست این چیزی نیست که شما عطلش دیدنش را داشته باشید، تنها ترفیق توانائی - های دوربین و فیام است که قادر به ایجاد یک اثر هنری شگرف است، در غیر اینصورت عکاسی را هم باید در زمره کارهای بزرگ هنری به حساب آورد، حال آنکه عکاسی، بنظر می آید که هنر است در حالیکه اینطور نیست.

■ من با نظر شمادر باره کیتون و اصولا سینمای صامت موافق نیستم چون شما در داوری و قضاوتتان نسبت به این دوره از سینما، کلام را وجودی ضروری می دانید، در صورتیکه هنرناب نیازی به کلام ندارد.

سایمون - هنر افقهای جدیدی را می گشاید، کاری که تصویرها به تنهایی قادر به انجام آن نیستند و تنها به هنگام تلفیق با کلام است که تصویر به حیطه هنریا می گذارد و اینجاست که کلام نقشی کاملاً متفاوت با کلام ادبی به خود می گیرد. استفاده از کلمات در فیلم به گونه ای دیگر است. اما کلام بکار گرفته شده باید زیبا باشد. در هنر فیلمسازی نمی توان گفتار ادبی را بکار گرفت، فی المثل نمی توانید از شیوه نگارش «جنک و صلح» در سینما استفاده کنید و نباید هم چنین کنید ولی باید کلامی به زیبایی آن بیابید، آنهم با شیوه ای که کم و بیش شبیه روش متن اصلی باشد. این دیگر ادبیات نیست، بلکه به کار گرفتن کلمات در راهی شبیه به آن است.

■ شما در مورد نقد در یکی از مقاله هایتان نوشته اید. «نقد بگونه ای شعر است، شعری از تنفر برای آنچه که زشت است و غلط و شعری از عشق برای آنچه که زیباست و حقیقت». ممکن است در این باره بیشتر توضیح دهید؟

سایمون - مشکل اینجاست که در مواردی این چنین شما می توانید ساعتها درباره موضوع صحبت کنید، و به آن نزدیک شوید، ولی قادر به پیدا کردن واژه ای برای تعریف نیستید.

□ منظورم پیدا کردن واژه ای برای تعریف نیست، بلکه فقط در رابطه با سینما این نظریه را توجیه کنید. سایمون - اگر زیبایی، زشتی، حق و ناحق واژه هایی بودند که براحتی قابل تفسیر بودند. دیگر انتقاد موردی نداشت زیرا براحتی می توانستید چوب اندازه گیری خود را بدست گیرید و هرچیز را طبق معیارهای شخصی خود محک بزنید. اعتقاد من بر اینست که برای درک مسایلی از این دست باید به آهستگی و با دقت

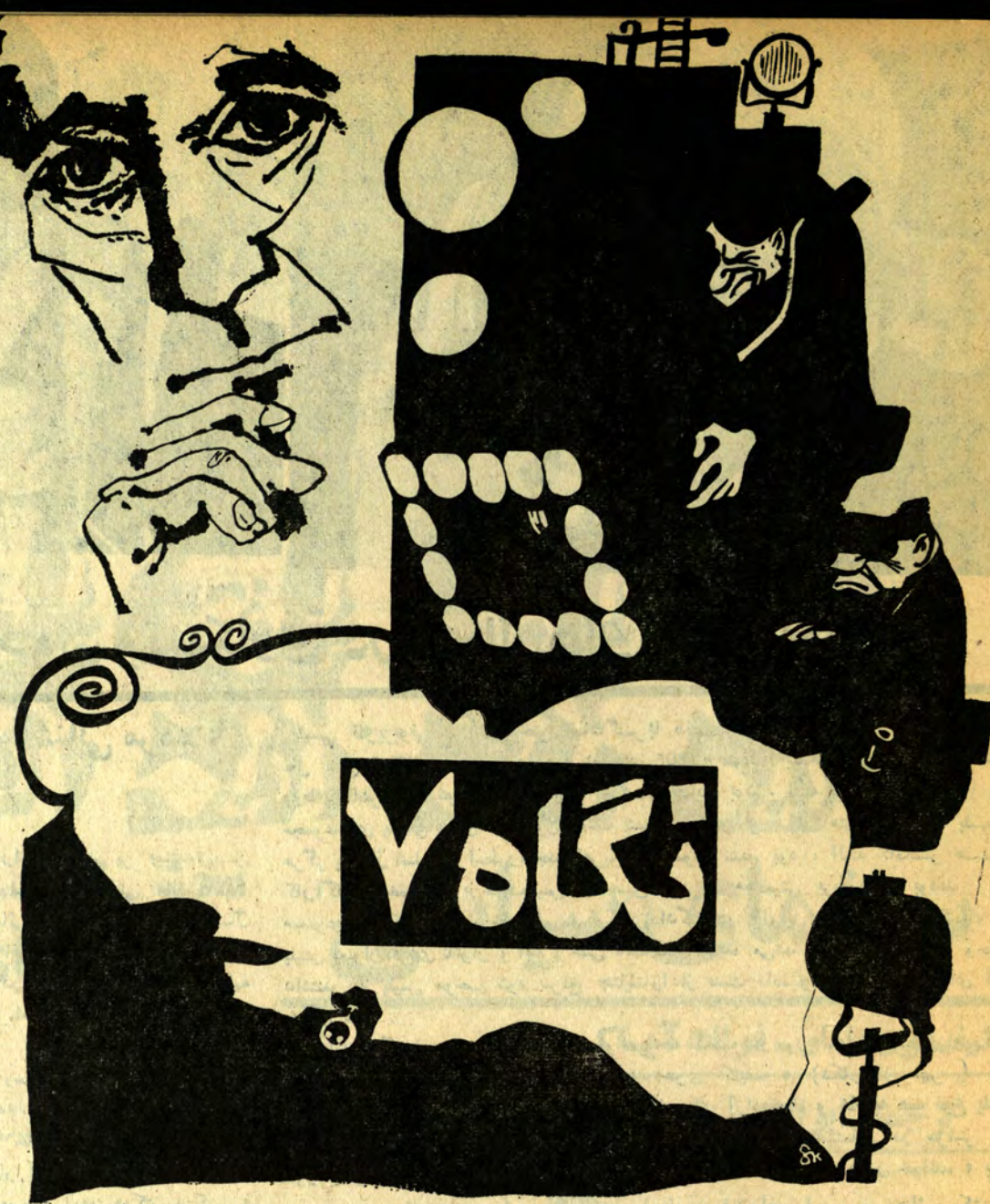
■ سینمای سیاسی .
 - من فکر نمی‌کنم بتوان سیاست خالص را وارد هنر کرد . می‌توان از سیاست به عنوان يك نهن هابه در هنر استفاده کرد که از نظر سیاسی بسیار موثر است .
 ■ کدام کارگردان را فیلمساز سیاسی می‌شناسید ؟
 - همانطوری که گفتم گذار سالهای اخیر فیلمسازی است که فیلمهایش آشکارا تم سیاسی دارند .
 ■ اما شما که بکلی او را نفی می‌کنید .

سایمون - من گذار سالهای اخیر را دوست ندارم ، یعنی اصولا گذار را از شروع کارش در سینما دوست نمی‌داشتم هرچند کارهای اولیه او ارزش بیشتری داشتند . «گوستا کلوراس» از دیگر فیلمسازان سیاسی است هرچند کار او جنبه هنری نداشت . مستندسازی هستند که می‌توان آنها را در زمره فیلمسازان سیاسی بشمار آورد .

■ لایب منظورتان فیلمسازانی چون «مارسل افولس» ، «آلبرت و دیوید بی‌زل» و «فردریک وایزمن» است ؟
 سایمون - درست است «مارسل افولس» فیلمساز بسیار آگاهی است ولی کار او را نمیتوان روایتی خواند . اگر سروکار شما با مستند سازی است یقینا باید احاطه کامل به مسایل سیاسی داشته باشید . مستند سازیهایی فوق‌العاده‌ای در مسایل سیاسی وجود دارند که تصور نمی‌کنم بخواهید درباره آنها صحبت کنم .

■ شما در نقدهایتان بیشتر از آنکه يك قاضی باشید و به داوری و تحلیل بنشینید به صاحب اثر حمله می‌کنید بطور مثال در یکی از نقدهایتان نوشته‌اید : «ماکس افولس» [پدر «مارسل افولس»] سلیقه ذهنیت يك مستخدمه را داشته است . در صورتیکه «لولامونتر» این فیلمساز يك شاهکار شناخته شده است .

سایمون - فکر می‌کنم بشود چنین کاری کرد . بنظر من «ماکس افولس» فیلمساز درجه دومی است و «لولامونتر» مرا تحت تاثیر قرار نداده است . تصور من اینست که او فیلمسازی است که بیش از استحقاقش درباره او بحث و گفتگو شده و تثبیت گردیده است .



برای ارزیابی يك اثر هنری فرمولی وجود ندارد کاری که در آن تعمق نباشد ، هنر نیست

شبهه مردی است که به ضیافتی میرود ، کتابی را از قفسه کتابها برمی‌دارد ، دو جمله آنرا می‌خواند و دوباره آنرا بر جای اولش می‌گذارد . « این است روشی که «گذار» با آن زندگی را لمس می‌کند . فکر می‌کنم گذار با خواندن دو جمله از کتاب زندگی یادیدن يك جنبه حیات چنین می‌پندارد که به زیربوم زندگی آگاهی یافته است . فیلمهای گذار عموما ایستا هستند و اثری از پویایی در آنها دیده نمی‌شود ، کارهای او سطحی هستند ، بدون هیچ کشش و کوششی برای درک عمق يك احساس . آنچه شما می‌بینید تنها تغییر جهت و نوآوری در نماها و ظواهر قضیه است . کار او فقط تکنیک است تکنیکی که گهگاه از زیبایی و اصالت هم فاصله می‌گیرد . تازه می‌دانیم این تکنیک را هم از فیلمهای پلیسی و نوع B هالیوودی دزدیده است .

■ اما تکنیک برای گذار مسأله‌ای نیست و اصولا آنچه کار گذار متمایز کرده و بدان اعتبار بخشیده ، ارزشهای دیالکتیکی آثارش است ، شما چطور می‌توانید این چنین آنرا انکار کنید ؟

سایمون - بلی ، میدانم ، این بهانه خوبی نیست ، ممکن است يك آدمکش هم بگوید من نمی‌خواهم انسان خوبی باشم ولی این دستاویز برای اجتماع قابل قبول نیست . من فکر می‌کنم مشکل گذار کند ذهنی و نادانی است . به اعتقاد من گذار مردی است که واقعا کوبن است و این صفت او در فیلمهایش منعکس می‌شود . او کوچکترین شناختی از سیاست ، زندگی بشر و روابط انسانها با یکدیگر ندارد ، تظاهر ، تنها دستمایه اوست . شبهه پرسوناژهایی که در فیلمهایی از نوع B می‌بینیم . مثلا کاراکترهای او کارت پستالهایی از میدان چنک به خانه می‌فرستند - حاوی این پیام «حال ما مالک این مکان هستیم .» و یا اینکه مثلا برج ایفل و اهرام

من پسرش «مارسل» را خیلی دوست دارم و اغلب راجع به پدرش با یکدیگر مجادله می‌کنیم .

■ در بررسی عقاید شما نسبت به فیلمسازان بزرگ بيك بیانیه دیگر نسبت به «بونولل» می‌روسیم که سخت برایم تعجب آور است . شما نوشته‌اید : «تراژدی بونولل این است که او نمیتوانست بزرگترین اثرهای پورنوگرافیک تمام دوران را خلق کند . اما در عوض مجبور شده است کم و بیش فیلمهای قابل احترامی بسازد» چرا ؟

سایمون - زیرا فکر نمی‌کنیم تنها مسأله‌ای که حقیقتا واقعا برای «بونولل» جالب است روابط سکسی است آنهم به گونه‌ای غیر متعارف . فکر می‌کنم او برای این کار نبوغ دارد و علت خودداری او از ساختن ورق بزنید

نمایندگان همیشگی گذار هستند ، گذار فکر می‌کند که با کشیدن تصویر برج ایفل یا اهرام می‌تواند خیلی چیزها را به تماشاگر القاء کند ، ممکن است در مورد اشیاء تا حدی بتوان این روش را بکار برد ولی در مورد افراد این کار ایدا امکان‌پذیر نیست و ایمن شیوه همیشگی کار اوست . او تصویری از شما می‌گیرد ، آنگاه شما مطلبی بی‌اهمیت و نامربوط را عنوان می‌کنید و گذار با شنیدن آن تصور می‌کند که به جوهر وجود شما دست یافته است و شما را به خوبی حلای کرده است . و حال آنکه حقیقت چیز دیگری است .

■ آیا اشکالی در طرح مسائل سیاسی می‌بینید ؟
 سایمون - نه ، ولی همچنانکه کوشش برای حل معضلات بشر با توسل به دانش روانشناسی بی ثمر است تلاشی برای شناخت مصائب اجتماع با عنوان کردن تمهای سیاسی بی نتیجه است . (سکوت) چه می‌گفتیم ؟



موج جنایت، خون و تبهکاری در سریال های تلویزیونی

مجموعه های پلیسی یادگار دوران آشنائی مردم با

«نظم و قانون» زمان نیکسون است

پلیسی تلویزیونی و آشناختن تماشاگر با «نظم و قانون» می باشد. حتی در این سال موج تبهکاری و جنایت در شهرهای ایالات متحده بیدامی کرد. همه جا در ورطه تظاهرات، شورشهای نژادی، سرفت و جنایت بود. البته قبل از سال ۱۹۶۸ نیز مجموعه های پلیسی برای تلویزیون ساخته شد ولی کمتر و بسیار متفاوت بود. پلیسی هرگز پرسناژ اصلی در اسطوره جدید امریکائی محسوب نشده بود، البته گانگستر ها و کارآگاهان خصوصی برخلاف پلیس از چنین مکان و موقعیتی برخوردار بودند. در مجموعه های کارآگاهان خصوصی و وکلای دادگستری (اوایل سالهای دهه شصت) پلیس بعنوان فردی ناتوان و ابله و حتی فاسدشان داده می شد. آنها از این وحشت داشتند که پلیس موجب شود سرنخ جنایت را از دست داده و کنترل قضیه برای آنها مشکل شود.

عامل دیگر این موج بزرگ جنجال اواخر دهه گذشته در مورد سینمای پلیسی امریکائی است. فیلمهای چون «ارتباط فرانسوی»، «هری کیف» (شکار در شهر) و «سریکسو» بهترین نمونه اند. پلیسها فاشیست، پلیسهای آزادیخواه و خلاصه همه نوع پلیس بر پرده سینما ظاهر شدند. معجزه موفق ترین و مهم ترین پدیده سینمائی در سراسر این دوره یعنی دوران نظم و قانون نیکسون فیلمی درباره گانگسترها یعنی «پدر خوانده» بود.

بهرحال ساختن این مجموعه ها با عناوین فیلمهای پلیسی و جنائی یکشنبه شب (کلمبو، مک میلان و همسر، مک کلثود و هک رمزی) و یا «کوجاک» و «آیرون ساید» و «خیابانهای سانفرانسیسکو» از یکطرف و ساختن مجموعه های کارآگاه خصوصی همچون «پرونده های راکفورد»، «تعقیب و گریز» (هری او) و «سوئیچ» ادامه یافت. در حال حاضر آنچه در تلویزیون مایش از اینها مردم پسند بوده و محبوبیت کسب کرده مجموعه «کوجاک» است. البته قصد پرداختن به یک پیک این برنامه و تجزیه و تحلیل آنها نیست. صرفا این برنامه با ارائه قهرمان بداندیش و معجزه ایدآلیستی خودوی را در برابر اوضاع نابامان و هرج و مرج مطلب نیویورک قرار داده و با ایجاد موقعیتهای واقعی رایانه می کوشد تا وی را در پایان کار موفق گرداند. این نکته جالب است که سینمای عالمگیر امریکا که سالها باناشاندان چهره های خوشنوت انگیز و کله های طاس و آدمهای بدقیافه بطور کلی دنیای دیگری از «آدمهای بد و شریر» را ارائه داده بود، با تغییر ماهیت نوع قهرمان در دهه گذشته از همان چهره ها بعنوان قهرمان اصلی و محبوب فیلمها استفاده کرد. قهرمان محبوب و شکست ناپذیر پلیسی از خوشنوت و بدبینی خاصی نسبت به کلیه مسائل برخوردار بوده و با فعالیت دامنه دار و خستگی ناپذیرش تبهکاران را تعقیب و بسزای اعمالشان میرساند. این فرآورده جدید تلویزیون امریکا و سایر پرسناژهای پلیسی خود ارائه دهند همان سیاست «حل کردن مشکلات و فیصله دادن به مسائل» است که با ظاهری قانونی اعمال می شود کاری که سالهاست کلیه دستگاههای تبلیغاتی امریکا همواره در کسترش آن به صورت گوناگون و در انواع مختلف کوشیده اند.

در حال حاضر فیلمهای پلیسی جنائی در تلویزیون را می توان پر بیننده ترین مجموعه های تلویزیونی دانست. اساس این قضیه به چند سال پیش یعنی سال ۱۹۷۳ برمی گردد که آغاز و تولد این فرآورده های جدید ینگه دنیائی بشمار می رود، در آنسال از هر بیست و چهار مجموعه ای که در تلویزیون های امریکائی ساخته می شد، سیزده برنامه آن بطور متوسط مجموعه های پلیسی جنائی بود و در سال ۱۹۷۴ یک سوم کلیه برنامه ها را بخود اختصاص داده و در مجموع بیست و نه برنامه و مجموعه پلیسی به تلویزیونهای دنیا ارائه شد.

دست اندرکاران تلویزیون در سراسر امریکا همیشه رسم و عادت روز جنبشهایی از خود نشان داده است یکسال به «دکترها» پرداخته، مدتها نوبت «وکلائی دادگستری» بود و بعد جاسوسهای ریز و درشت و در حالیکه نمی توان دلیل آغاز یک مجموعه را بدرستی دانست ولی کشف سبب ادامه آن بسیار آسان است. نام این بازی همان تقلید و دنباله روی است. «دکتر کیلدر» باعث بوجود آمدن «دکتر بن کیسی» و محبوبیت مجموعه «کوجاک» باعث ساخته شدن مجموعه های دیگری چون «کولچاک» و «کودیاک» شده است. این روزها حتی اسامی تقریبا یکی بوده و این بدلیل بیدقتی و یا عدم توجه بینندگان تخدیر شده است. این رقابت همواره از آنجا ناشی شده که هر سه شبکه های تلویزیونی امریکا نهایت تلاش خود را بعمل آورده اند که حتی الامکان تماشاگران بیشتری برای خود ایجاد کرده و از اینراه به هدفهای تبلیغاتی و بازرگانی نیز دست یابند. اگر یکی از این شبکه ها با ساختن یک مجموعه پلیسی گروه زیادی تماشاگر را بسوی خود کشیده است دیگری نیز تلاش می کند که همین عمل را با مجموعه دیگری انجام دهد. افراد جوانتر و کودکان هر خانواده نسبت به دیدن این فیلمها اشتیاق بیشتری نشان میدهند و بهسای یکدقیقه آگهی در آغاز یکی از این مجموعه ها در سال ۱۹۷۴ به حدود ۶۰ هزار دلار رسید.

بهازه آشنائی مردم با نظم و قانون

چرا مردم اینقدر به دیدن این مجموعه های پلیسی علاقه نشان می دهند؟ و چرا این مجموعه ها حتی برتری خود را نسبت به فیلمهای جاسوسی و وسترن در محبوبیت بین تماشاگران با ثبات رسانده اند؟ مجموعه های جاسوسی در حال حاضر اصلا بنمایش تو نمی آیند. و وسترنهای تلویزیونی نیز به مجموعه های چون: «دود طیانچه» و «سای ویرجینیائی» محدود شده اند. در حقیقت آغاز مجموعه های پلیسی تلویزیونی بسال ۱۹۶۸ و مصادف با پیروزی «ریچارد نیکسون» در انتخابات ریاست جمهوری امریکا بر می گردد و سرو صدای این قضیه درست همزمان با سرو صدای مجموعه های

بقیه: ارزیابی

این فیلمها (پورنوگرافی) اینست که مردم اورابه عنوان یک هنرمند قبول دارند و شاید خود او هم خویشتن را هنرمندی می شناسد که ساختن این فیلمها از قدرش میکاهد.

چطور تصور می کنید که او از ساختن این فیلمها خودداری میکند شاید اصولا رغب نیست فیلمهایی

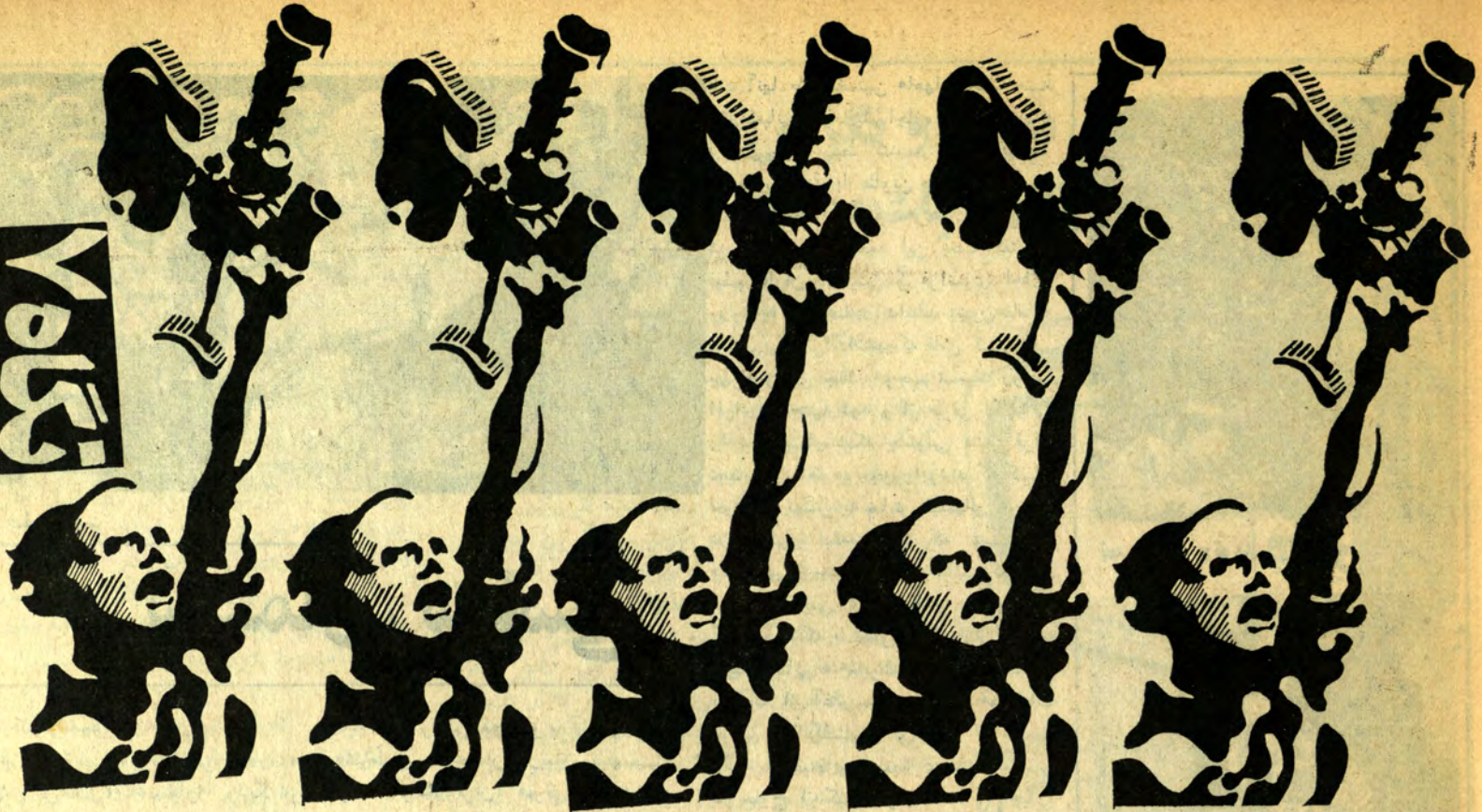
های پورنوگرافی را آثار هنری شمرد ولی این قلمروئی است که استعداد او را شکوفا میکند.

■ شما هیچ نکته سیاسی در آثار او ندیده اید؟
— چرا، ولی این نکات هیچ عمقی ندارند. حتی در فیلمش مثل «جنابیت بنهان بورژوازی» که بی پرده ترین کار سیاسی اوست بازم بنمایش کودکانه، بی منطق و پاره ای اوقات از شدت کهنگی زنک زده است و من هرگز عقاید او را به عنوان عقاید سیاسی نپذیرفته ام.

(ادامه دارد)

از این دست بسازد؟

سایمون — ممکن است، حس من اینست که چیزی درونی یا بیرونی یا شاید هر دو مانع میشوند که او دست به ساختن فیلمهای «پورنوگرافی» بزند، و یا دست به اقتباسی از آثار «مارک دوسار» بزند هر چند یکی دو اثر او به آن نزدیک است. اما بهرحال فیلمهایی چون «رال» و «بل دووور» بسیار شبیه به آثار پورنوگرافیک است حتی «ویریدیان» از لحاظی بدان سو تمایل دارد. بهرحال فکر میکنم او قادر به خلق آثار بزرگ پورنوگرافی است، هرچند نمیتوان فیلم—



سینمای سیاسی

لیف فورهامار - فولک آيساکسون

ترجمه: ابو الحسن علوی طباطبائی

بخش نخست - بررسی تاریخی
سینمای سیاسی و تبلیغاتی
ایدئولوژیکی

۱ - جنگ جهانی اول



در سال ۱۹۱۵ «گوستاوبرک» مدیر سازمان سانور دولتی سوئد دومقاله بعنوان «بیطرفی سینمای ما» در یک مجله سینمایی جدید انتشار نگاشت که بخشی از آن شرح زیر است:

«از آغاز فعالیت نیروهای درگیر در جنگ تردیدی در بکارگیری سینما، بعنوان وسیله‌ای در نشان دادن اساس و پایه فعالیت‌های جنگی دو طرف به ما، نداشته باشید. در این دوران حساس این نوع محصولات را بایستی بشدت انفجاری تلقی کرده و در نتیجه با آنها بعنوان کالای قاچاق جنگی روبرو شد. و نظر به اینکه چنین قضیه‌ای به سانور مربوط می‌شود... من صرفاً به بیان عبارات تو خالی و بیطرفانه نپرداخته بلکه سخنانم بیانگر واقعیتی است که مطمئناً هیچکس از دو طرف دلیلی برای گرافه گوئی و لافزنی ندارند. تاکید بر فیلمهای متفقین در مورد بیرحمیها و خدمات سربازان آلمانی در بلژیک را می‌توان در برابر شرح توصیفی آلمانها از رفتار ارتش روسیه در پروس شرقی قرار داد.»

سینما در طول جنگ جهانی اول نیروی خود را بعنوان وسیله‌ای تحریکی

در سطح وسیع و گسترده‌ای نشان داد، هم فیلمها و هم اصول فنی تبلیغاتی همواره در وضعیتی نوپا و ابتدائی قرار داشتند و مورخین فیلم و سینما نخستین تلاشهای تبلیغاتی سینما را به دلایلی ابتدائی توصیف کرده‌اند.

ولی در این زمینه مفهوم کلمه «ابتدائی» تا حدی مبهم است. این صرفاً کیفیتی ناشی از خود اثر تبلیغاتی ایدئولوژیکی نیست که باعث تعیین تاثیر تحریک به آشفته‌گی و ترغیب گردد بلکه کیفیت دریافت کننده و تماشاگر نیز مطرح است. سینما و تماشاگرش با یکدیگر جلو رفته و پیشرفت کرده‌اند: پیشرفت‌های فنی و هنری روشهای جدیدی از نظر نفوذ در میان مردم ایجاد کرده است، و این مسائل تکنیکی جدید، باعث ایجاد تقاضاهائی جدید از سوی تماشاگران شده و همچنین مصونیتها و آزادیهای نوئی در برابر ترغیب توده مردم گردیده است. عوامفریبی سینمای صامت در سال ۱۹۱۵ گسترش فراوان یافت قبل از آنکه تماشاگران بایک سینمای آگاهاننده و در حال افزایش (بعنوان قسمتی طبیعی از محیط پرورش یافته خود) آشنا شوند مثلاً درمیان خشونت بارترین فیلمهای جنگ افروز سال ۱۹۱۰ (و همتهای آنها در جنگ سرد چهل سال بعد)، تفاوت در

کیفیت واقعی در مقایسه با تفاوتی که در امور تکنیکی، روشهای بازیگری، نور و صدا، و طول و عرض فیلم مشاهده می‌شود به نحو ویژه‌ای قابل ملاحظه نبوده و در خطوط داستانی و گفتگوهای عاطفی هیچگونه دگرگونی مهمی یافت نشده و بالاخره طرح اساسی دورنمایه‌های خشم انگیز کاملاً شبیه به یکدیگر است.

اساس فیلمها منعکس کننده روح آنها است. مثلاً در آلمان فیلمهایی چون: «زنان آلمانی، ایمان آلمانی، میدان افتخار و یا سرزمین پدری ما را فرا می‌خواند» در فرانسه «مرزبانان شجاع»، «مرک با افتخار قهرمان»، در انگلستان فیلمهای:

«در جنگال قوم هون، زیر یوغ استعمار آلمانی، یا انگلستان انتظار می‌کند» روایاتی از جنگها و مبارزه طلبیهای سلحشورانه بودند که نشان میدادند جنگ تا چه اندازه برای آدمهای معتاد به مشروبات الکلی، ترسوها، آدمهای مغرور، روشنفکران و سایر کسانی که شخصیتی دوگانه دارند چه فوایدی در برداشته و این طرح تبلیغاتی سینما از آن زمان تا کنون دوام داشته است. بهمین دلیل بود که جنگ قهرمانگرانی احساساتی جلوه خاصی یافت. در این

فیلمها سربازان میهن پرست بیهلاکت می‌رسیدند، مرک قهرمانان در میدانهای تزیین شده جنگ با شرف و افتخار بوقوع می‌پیوست. گاهی عده‌ای از همین پرسوناژها بخاطر اعمال ناشی از ترس خود که بر اساس داستان بخاطر آن نیز موفق بدریافت مدال لژیون دونور یا صلیب آهنین شده بودند - خود را در معرض حمله دشمن قرار داده و از نفس خود انتقام می‌گرفتند. پرستاران صلیب سرخ نیز با شکیبائی تمام و حرکات و رفتار دراماتیک در پشت کلید جبهه‌ها و در کشورهای مختلف فعالیت داشتند. در این فیلمها نوعی جنبه رمزی نیز وجود داشت، یعنی برتری اخلاقی و استراتژیکی طرفی که فیلم در آنجا ساخته شده بود، تقریباً در تصورات رسمی و سنتی شکل می‌گرفت، حتی کودکان و سگها هم در این فیلمها می‌توانستند «بر دشمن تبهکار و کند ذهن» پیشدستی کرده و سپس مانند زمان حال رویاها آرزومندانسه و تخیلی سینما می‌توانست قرینه‌های ملی را بپذیرد. بتهایی نیز وجود داشتند که تماشاگر مایل به شناخت بیشتر آنها بود و جذب هنرپیشگی آنها بمنظور هدفهای میهن پرستانه بکار گرفته می‌شد: در کشور ایالات ورق بزید



تمدن اثر «توماس اینس»



عروس های جنگ

«مطمئن باشید که همه طبقات این فیلم را خواهند دید زیرا این اثر در نوع خود حماسه‌ای در زمینه کاری و قهرمانی است و اعمال مردان شجاع ما را در سراسر دنیا شرح میدهد. این وظیفه خطیری است که برعهده شما واگذار گردید»

سازمانهای تبلیغاتی انگلستان و فرانسه بزودی مصمم شدند تا در زمینه مستندسازی هم (بواسطه سیستم توزیع بسیار مناسب و سرعت پیشرفته‌ای که داشت) برآلمانها برتری جویند. فیلمخانه‌های ایالات متحده امریکا مهمترین بازار فروش را برای این کوششها فراهم ساخت و بمدتی طولانی در اختیار نمایش فیلمهایی از کشورهای متفقین و دول مرکزی قرار گرفت و زمانی فرارسید که سازمان تبلیغاتی آلمانها بالاخره مجبور به پذیرش شکست در برابر امریکائیا شد.

(ادامه دارد)

بود آنها طی نخستین ماههای جنگ به يك کمپانی تهیه فیلم اجازه دادند تا نبرد را در جبهه ضبط کند. باین ترتیب فیلمهای مستند با عناوین مورد بحث روز بمنظور ایجاد خشم و تحریک مردم تهیه شد چنانکه در مقدمه این بحث گفتیم فیلمبرداران انگلیسی و فرانسوی اجازه ورود به جبهه جنگ را نداشتند، چون مقامات دولتی بیم آنرا داشتند که فاش کردن چهره واقعی جنگ موجب تضعیف روحیه افراد در جبهه شود و از طرفی اطلاعاتی را در اختیار شبکه جاسوسی دشمن قرار دهد. سینماها هم مجبور بودند که کار خود را بیشتر با نمایش فیلمهای موجود در آرشیو ادامه دهند که عنوان «اخباری از جبهه جنگ» را داشت که حاوی فیلمهای قدیمی از رژه‌ها و مانورهای گذشته بود که با تصاویر «سربازان آموزش ندیده آلمانی» مغایرت کلی داشت. یکسال و نیم که از آغاز سپری شد، مقامات دولتی در انگلستان و فرانسه (که تحت تاثیر موفقیت‌های فیلمهای مستند دشمن در خارج از کشور قرار داشتند)، اجبارا در مورد آن به بررسی پرداختند. زمانی که بالاخره محدودیت فیلمسازی در جبهه از میان رفت، گروهی از فیلم برداران شجاع عازم جبهه شده و باین پروائی باور نکردنی به کار پرداختند. آنهایی که خوشبخت‌تر بودند جان سالم بدر بردند و محصول کار خود را به وطن برگرداندند.

«جی.بی. مک داوول» و «جی مالیتز» مشهورترین خبرنگاران فیلمساز جنگی این دوره محسوب می‌شوند که موفقترین اثر آنها «نبرد منطقه سام» نام داشت. این فیلم در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۶ در جبهه غربی ساخته شده بود و يك ماه بعد از آن در انگلستان نمایش داده شد. در این فیلم تا آنجا که کمیته سانسور وزارت جنگ بریتانیا اجازه می‌داد - صحنه‌هایی واقعی و دستکاری نشده از جنگ ارائه شده بود. این فیلم بویژه بعنوان نوعی تشویق و برای تلاش بیشتر - خطاب به کارگران و بخصوص آنهایی که در کارخانجات مهمات سازی کار می‌کردند - ساخته شده بود. «للوید جرج» وزیر مهمات و نیروی جنگی این فیلم را با اشتیاق فراوان چنین توصیف کرد:

قلب های جهان



فریاد صلح آمیز

سینمای سیاسی

ما «اقوام وحشی هون» و آلمانها بعنوان «شیاطینی با چشمان دریده سیل‌های ترسناک و شهوتران» معرفی می‌شدند که غریزه همیشگی آنها «تجاوز به زنها، وحشیگری و خرابکاری» بود. نیروی مرکزی تبلیغاتی بواسطه عدم هماهنگی بین مقامات کشوری و لشکری فلج شده بود. تلاشهای آنان برای زمان و موقعیت مناسب خود بی مورد بود و بنابر این تصویری کوتاه و زود گذر را همراه داشت بطوریکه مثلا آلمانها (که شاید مفهومی از افتخار ارتشی به آنها القاء شده بود) احساس کردند که مقام آنها بالاتر از آنست که به فیلمهای تبلیغاتی انگلیسی و فرانسوی در همان سطح وحشت مبالغه آمیز پاسخی دهند. از نظر آنها طبیعی‌ترین راه احترام گذاردن به عقاید عمومی، تظاهر کردن به لافزنی و گرافه‌گویی در مورد قدرت نظامی بود و تاثیر کاملا مشخص و نا خوشایندی بر تماشاگران بین‌المللی داشت (که آنرا بعنوان قایید بیشتری بر مخوف بودن سربازان پروسی) تعبیر می‌کردند.

سینمای تبلیغاتی آلمان فقط در يك رشته بخصوص آغازگر و مبتکر نوع خاصی از فیلم - در برابر سینمای انگلستان و فرانسه بشمار میرفت و آنهم فیلم خبری مستند بود.

این فیلمها با تفسیر ویژه‌ای که از میدان نبرد گزارش می‌داد می‌توانست برای جلب همدردی کشورهای بیطرف بعنوان سلاح موثری در جنگ روانی بکار گرفته شود. در همین حال نیز در جبهه داخلی فیلم خبری بر فیلمهای داستانی طویل پیشی گرفت. اینگونه فیلمهای مستند که از وجود رپر تاژ مشخص و معینی سود می‌جست بیش از «فیلم داستانی میهن پرستانه» تماشاگر را تحت تاثیر قرار می‌داد. فیلمهای تبلیغاتی سینمایی داستان دارد پاسخ به خواسته تماشاگر نتوانستند موفق باشند زیرا مردم سرخورده از واقعیتها دیگر نمی‌خواستند هنگامی که برای فرار از واقعیت به سینما پناه می‌برند، جنگ را بخاطر آورند.

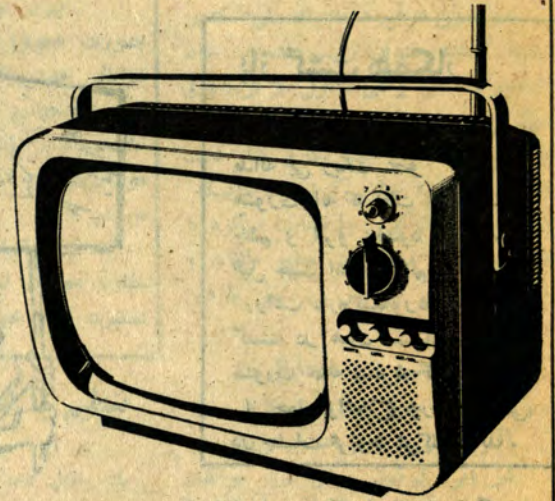
پرداختن آلمانها به فیلمهای تبلیغاتی خبری در مراحل نخستین شاید نتیجه نوعی دوراندیشی و بصیرت اتفاقی مقامات دولتی

محصده کسانی چون: «چارلی چاپلین»، «ویلیام اس، هارت» «داگلاس فربنکس»، «تدا بارا» و دیگران همگی (چه در فیلمها و چه خارج از سینما) بعنوان افزایش دهندگان سرمایه برای قرصه‌های دولتی، وامهای آزادی و صلیب سرخ فعالیت داشتند در کشور فرانسه، شمائل بزرگ حضرت مریم در سراسر شهر بگردش درآمد تا به «اصول میهن پرستانه» شکل بخشیده و وقار و عظمت بیشتری ایجاد کند. مهمتر از همه «سارابرنارد» ستاره معروف بود که يك اونیفورم نظامی را برای فیلم «مادرهای فرانسه» برتن کرد و باین ترتیب آنچه آفرید (اگر چه اثری هنری محسوب نمی‌شود) ولسی مطمئنا یکی از عجایب و شگفتی‌های تاریخ سینما است.

در فیلمهای خنده‌آور «فرماندهان دشمن» و علائم و نشان‌های ملی آنها مورد تمسخر قرار می‌گرفت. سینمای نقاشی متحرک نیز بعنوان يك اسلحه تبلیغاتی بویژه در انگلستان جاه طلبیهای گستاخانه قیصر آلمان در تسلط بر نیروی دریایی انگلستان، در فیلم «رویا‌های دریایی» مورد تمسخر واقع می‌شد و یا سلاحهای جدید و گول‌بیکر مانند «تانک» در فیلمی کم‌مدتی و با نظرگاهی کاپوس وار بنام «کیتوتانک» جلب نظر می‌کرد. این فیلمهای تخیلی از چنان تاثیرات خرد کننده‌ای برخوردار بود که وزارت جنگ بریتانیا در آن مداخله کرده و بخشهای از آن را سانسور نمود. در این فیلمهای نمایش بزرگی از خشم و بی‌حرمتی در جریان بود که تصویرهایی دائمی از «وحشیگریها و خشونت‌های دشمن» بود. فیلمها یکی پس از دیگری اشکال مختلفی از دورنمایه آن زمان را نشان می‌داد: زنان با عصمت، کودکان بیگناه و پیر مردان و پیر زنان بی دفاعی که توسط «افسران سادیستیک و دیوانه دشمن» مورد تجاوز و شکنجه قرار می‌گرفتند.

«نیروهای متفقین» در فیلمهای تبلیغاتی جلوه خاصی یافتند در این فیلم-

تجزیه و تحلیل سبک و نگرش فیلمسازان بزرگ در یک برنامه تلویزیونی



با کمبود آشکاری که در برنامه‌های سینمایی در تلویزیون مشاهده می‌شود، جای برنامه خاصی که به سینما و هنر هفتم بپردازد واقعا خالی است. قبلا برنامه «تصویر و سایه» را داشتیم که فیلم و فیلمساز را بطور گذرا مورد بررسی قرار می‌داد و مسائل اساسی سینما را بررسی نمی‌کرد.

«چشم انداز هفتم» برنامه سینمایی جدیدی است که علاوه بر تصویری بودن و علاوه بر تلاش در جلب تماشاگر جنبه آموزشی هم دارد، آموزشی اساسی جدی و جامع است. این برنامه که چهارشنبه هفته گذشته از تلویزیون پخش گردید بطور اساسی به تجزیه و تحلیل سبک و نگرش فیلمسازان بزرگ و شیوه‌های مختلف سینمایی، انواع سینما و موضوعهای مختلف سینمایی می‌پردازد. این برنامه از چهار بخش تشکیل یافته که عبارتند از: سینمای روایتگر یا داستانی، سینمای مستند، سینمای تجربی، و سینمای نقاشی متحرک ولی هدف اصلی پرداختن به سینماگران مولف و فیلمسازانی است که در طول حیات هشتاد و چند ساله سینما بدعت‌هایی را پایه گذاشتند و این صنعت را تا حد هنر هفتم ترقی دهند. اینها همان کسانی هستند که سینما را زنده کرده و سینما را کاملا نمی‌توان شناخت مگر با شناخت کاملی

از آنها. اینها هر کدام وزنه‌ای در سینما هستند و هر یک در جهت فرم و محتوای یک آفریننده محسوب می‌شوند. نویسندگان این برنامه که در ایران و آمریکا تهیه شده است از جمله بزرگترین منتقدین و مورخین سینمای جهان هستند و در رابطه با هر برنامه هم یک گفتگوی اختصاصی با یک فیلمساز، منتقد، بازیگر فیلمبردار و یا فیلمنامه‌نویس بعمل می‌آید. این برنامه که هر پانزده روز یکبار از شبکه دوم تلویزیون پخش می‌شود. ضمن تحلیل سبک و نگرش سینماگرانی چون: هیچکاک - فورد - هاگز - رنوار - فورمن به معرفی آنها می‌پردازد. یکی از منتقدین اختصاصی که برای این برنامه در نظر گرفته شده «آندروساریس» نویسنده و منتقد سرشناس سینمای آمریکا، سردبیر سابق مجله کاپه دوسینما به زبان انگلیسی نویسنده آثار با ارزشی چون: «سینمای آمریکا»، «سینمای جوزفین اشترنیک» و چند مجموعه و نوشته دیگر است. «آنتونی لیم» منتقد و نویسنده و پروفیسور سینما و ادبیات از کشور چکسلواکی که استاد دانشگاه پنسیلوانیا در آمریکا و نویسنده کتابهایی چون «سینمای اروپای شرقی»، «سیاست و فرهنگ»، «داستان میلوش فورمن» نیز با این برنامه همکاری دارد.

مسئولین این برنامه تا آنجا که امکان داشته با کمیته‌های مختلف آمریکایی و اروپایی تماس گرفته و فصل‌های متعددی از فیلمهای کلاسیک این شش سینماگر را از آغاز کار تا سال ۱۹۷۸ انتخاب کرده‌اند.

در بخش ویژه سبک و نگرش آلفرد هیچکاک فیلمساز کلاسیک آمریکایی بررسی می‌شود. هیچکاک که انگلیسی الاصل است یکی از بزرگترین مخترعان فرم در تاریخ سینما است. وی در طول پنجاه سال بیش از شصت فیلم ساخته که فصلهایی از ۳۱ فیلم او در طول بررسی آثارش نمایش داده می‌شود. این برنامه در سه قسمت تهیه شده است. در این بررسی فصلهایی از فیلم رینگ (۱۹۲۷) تا فیلم «توطئه خانوادگی» نمایش در می‌آید. در قسمتهای دوم و سوم این برنامه «جون فوشن» و «بهمن مقصودلو» صحبت خواهند

کسرد .

در برنامه «هوارد هاگز» سبک و نگرش وی که سینماگر مولف و افسانه‌ای امریکاست مورد بررسی قرار می‌گیرد. در قسمت اول این برنامه که «آندروساریس» طی یک گفتگوی اختصاصی هاگز را با معرفی می‌کند قسمتهایی از هشت فیلم وی بنمایش درمی‌آید. در قسمت دوم علاوه بر وی «بهمن مقصودلو» نیز در مورد «زن در آثار هاگز» صحبت خواهد کرد. در اینجا هم شاهد نمایش قسمتهایی برگزیده‌ای از ۹ فیلم وی هستیم.

در نخستین قسمت از برنامه «جان فورد» ضمن بررسی سبک و نگرش در آثار وی فصل‌هایی از سیزده فیلم او از «جزیره کوسه» (۱۹۴۶) تا «گیدئون از اسکاتلند یارد» (۱۹۵۹) بنمایش در آمده و «آندروساریس» نیز درباره وی صحبت می‌کند. در بخش دوم از فیلم «دللیجان» (۱۹۳۹) تا آخرین فیلم او «هفت‌زن» (۱۹۶۶) (مجموعا پانزده فیلم) را می‌بینیم.

بررسی آثار «میلوش فورمن» سینماگر برجسته و کارگردان فیلم «دیوانه‌ای از قفس پرید» در دو قسمت تهیه شده است. در این برنامه نیز علاوه بر نمایش بخشهایی از فیلمهای «پترسیاه» و «دیوانه‌ای ...» و گفتگوی اختصاصی بهمین مقصودلو با وی «آندروساریس» منتقد آمریکایی و «هوشنگ طاهری» منتقد ایرانی در باره وی صحبت خواهند کرد.

در قسمت اول برنامه «ژان رنوار» فیلمساز کلاسیک و انسانگرایی فرانسوی «جان سایمون» منتقد سینما و تاتر آمریکا در گفتگویی اختصاصی مقام و آثار وی را در مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و هوشنگ کاووسی نیز بررسی آثار وی را برعهده دارد. فصلهایی از چند فیلم وی نیز بنمایش در می‌آید.

«چشم‌انداز هفتم» را بهمین مقصودلو همکار مطبوعاتی ما تهیه کرده است. مقصودلو پژوهشگر است که در حال حاضر دانشجوی دوره دکتری سینمای نظری در نیویورک می‌باشد. وی علاوه بر این برنامه همواره فعالیت‌هایی در زمینه ایجاد جنگهای سینمایی و انتشارات سینمایی بطور کلی داشته و هنوز هم ادامه می‌دهد. امید آنکه این برنامه بتواند راهگشایی برای دوستداران هنر هفتم باشد.

بقیه: آزادی، ای خجسته آزادی

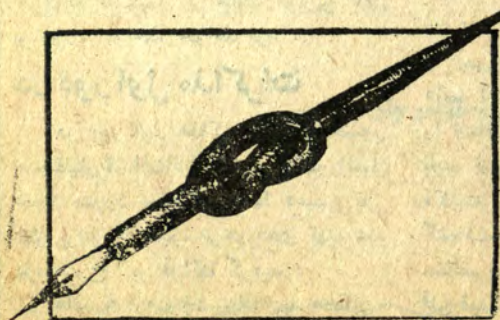
این دورانی است که اولیگارش حدود آزادی خود را با جاری کردن خون در جوی خیابانها آزمایش می‌کند، و عرض خیابانها و طول پیاده روها را بالا می‌آید و می‌پوشاند. و ما با حادثه‌هایی نظیر آنچه در «نیکاراگوئه» کوچک اتفاق افتاد، روبرو می‌شویم. آزادی درین مرحله، قربانی می‌دهد، و قربانی گراف - ماجرای یونان سرهنگ‌ها، و قبرس - چیزی نیست که از یادها رفته باشد. و مشکل بزرگ برای قطع ریشه انحصارها، درین گونه جوامع، پیوندی است که از پیش و با تمهید حساب شده، منافع انحصارها، یا منافع و مصالح استراتژیک قدرت‌های حامی انحصارها پیدا می‌کند. و به این دلیل است که روی دیگر استیلا نظام نوآستعماری بر کشورها، انقلاب و خونریزی است. انقلاب، با چنان دایره وسیع که گویی جنگی میهنی در جریان است که چنین بی‌شمار قربانی می‌گیرد. این سینمای آزادی و مطالبه‌آن، در روزگار ماست. اما، در جوار آن، عوامل دیگر نیز، وجود دارد،

که یکی از آنها عامل پیوندهای ملی است. و دیگر میزان نفوذ ریشه‌های انحصار طلبان که در فرهنگ و سنن جامعه نقش بزرگی برای ایجاد شکاف دارد و می‌تواند چنان دیواری میان عوامل و ارکان حکومت، یا جامعه پدید آورده که هیچ کدام زبان هم را در نیابند. و یا هنوز به مرحله‌ای از پیشروی نرسیده باشد که چنین مجالی پدید آید. و عامل سوم، ترکیب‌ها و تضادها در میان عوامل اجتماعی است، و رگه‌هایی که خطر استیلاي ارتجاع را بر جامعه یاد آوری می‌کند، یا خطر استیلاي تعصب را.

و درین میان نقش روشنفکران در بسیج آرمانخواهی و دفاع از آزادی و در تدوین هدف‌های مشخص برای رسیدن به آزادی مطلوب - آزادی مصرح در میثاق‌های بین‌المللی و در قوانین اساسی ملل و جوامع خودی - کسب اهمیت پیدا می‌کند و در صدر همه شعارها شعار «آزادی، برای همه» - و در تمام شئون انسانی و اجتماعی - آزادی به مفهوم ریشه

کنی تبعیض و نا برابری، در هر یک از جلوه‌های زندگی اجتماعی و در هر یک از عرصه‌های مشخص زندگی فرد از اندیشه و فرهنگ تا کار و معیشت. و چنین است که آزادی خجستگی خواهد یافت انسان، که «بپار» در اوج انقلاب مشروطه گسسته است.

ای آزادی، خجسته آزادی!



خانه مبارک!

هدا مشورت

بازگشت همکار

آقای یداله ترشروی معروف به یداله بی ریخت عضو قدیمی مشورت خانه که بعطت مشکي نبودن چشم و ابرو، حدود چهار سال قبل جهت اشتغال دائم به امور زراعت عازم کنگه ورشده بود، هفته گذشته در میان استقبال اعضاء به مشورت خانه مسترد گردید. تاپس از حمام و اصلاح و رفع خستگی، در جلسات مربوط شرکت نماید.



که از تژاد «کوکر اسپانیول با گوشهای بزرگ و موهای بلند» نبودند مواجه و متفرق شدند.

دور دوم مذاکرات

دور دوم مذاکرات با حضور «اسکندرخان» مستخدم و احضار «میرزا ابوالقاسم دواتگر» در حدود لنگ ظهر آغاز به کم کاری نمود و قبل از اینکه اعضاء به تفاریق در جلسه حضور پیدا کنند، اسکندرخان مستخدم دفتر حضور و غیاب را در مد نظر میرزا ابوالقاسم دواتگر قرار داده و بطور همه جانبه از حاضر غیاب کردن اعضاء خودداری رسمی بعمل آورد و توزیع چای را نیز منوط به انجام بی کلت تمامی خواستهای قانونی و تصویب نامه های خود دانست.

«آولی اله» (شغل نامشخص) که از سه چهار ساعت قبل بدون شرکت در عملیات سک یابی، بنابر جهات نامعلومی با یک قمقمه چای و یک خربزه کدخدای حسینی در حول و حوش مشورت خانه می پلکید، متدرجا به کم کاری اسکندرخان مستخدم اعتراض کرد. این اعتراض مورد مزاح اکثریت حاضر در جلسه قرار گرفت و بلافاصله «جواد بازارچه» و «اصغر آقا بدلکار» مخالفین اول و دوم و آقای جیم مخالف علی البدل (که بطور مشکوکی از غیبت خود کاسته و با پاچه پاره در جلسه حضور پیدا کرده بود) پس از یک بند و بست محرمانه در هم ادغام شدند و با نام «گروه بدلکاران مقیم مرکز» دبستگی خود را به اسکندرخان مستخدم اعلام و بلافاصله دست از کار کشیدند و خواستهای خود را اعلام کردند.

«نوروزخان منتع» طبق معمول، یکدست زیر چانه و یک دست پس گردن. بصورت ۶×۴ از ابتدای شروع دور اول مذاکرات در خواب ناز بسر میبرد بالاخره دست از خورخور کشید و در عین خوابیدگی بدون قید و شرط به گروه بدلکاران پیوست. قطع خورخور از جانب نوروزخان منتع مورد اعتراض اولی قرار گرفت و نامبرده به منظور درهم شکستن کم کاری و دست از کار

سك گمشده

يك سك طلائی رنگ از تژاد کوکراسپانیول با گوشهای بزرگ و موهای بلند در خیابان جردن خیابان گلنام گمشده است، این سك مبتلا به مرض قلبی است و باید در ۲۵ مهرماه جراحی شود از یابنده تقاضا میشود به تلفن ... اطلاع و مبلغ دهمزار ریال مودگانی دریافت کند.

و سپس حاضرین در جلسه راموردانتقاد شدید قرار داده و افزود:

این عادلانه نیست که عده ای با خیال راحت در این مشورت خانه تشسته باشند و سک مردم در خیابان جردن، خیابان گلنام گم شده باشد! آنگاه ضمن تشریح روحیات «سك طلائی رنگ از تژاد کوکراسپانیول با گوشهای بزرگ و موهای بلند» اظهار امیدواری کرد که کم کاریهای موجود در قسمتهای «سك درمانی» بنحوی مرتفع شود که موجبات تعویق جراحی سک معهود را در تاریخ موعود بوجود نیآورده و عوض بدل کردنهای اخیر نیز در این مورد اثر بسزائی نداشته باشد.

در این موقع اعضاء مشورت خانه، طی اظهار همدردی شدید نسبت به سک «کوکراسپانیول» دستورالعمل مشورت خانه را از مقوله «اضافه قانون» دانسته و با ابراز انواع صداهای نامربوط و سوتهای بسبلی «عیسی قلی نطق پرداز» را به استرداد دستورالعمل مشورت خانه تشویق نمودند. و پس از اعلام پایان دور اول مذاکرات بطور دستجمعی مبادرت به انجام کار خیر نمودند. شعاع عملیات را تا محور خیابان جردن، خیابان گلنام گسترش دادند. در محور عملیاتی با تعدادی از سگهای پاچه گیر هرزه مرض

تقریر : منوچهر خان قلمپران فرد تهرانی

ماده ۲: تعطیل کردن مشورت خانه عندالزوم بمعده اسکندرخان مستخدم است. تبصره: افتتاح مجدد مشورت خانه بمعده کرام الکاتبین است. ماده ۳: «آولی اله» میتواند هر وقت که دلش بخواهد نظم مشورت خانه را بهم بزند.

ماده ۴: هرگونه دست چین کردن، سبک و سنگین کردن یا کم و زیاد کردن اعضاء از اختیارات تام و تمام «آولی اله» میباشد.

ماده ۵: نصب سوزن فرقه روی صندلی اعضاء جهت ایجاد عملیات برانگیزی و چکاندن جوهر خودنویس بمنظور رنگ آمیزی قسمتی از شلوار همکاران و هرگونه عملیات شوخی آمیز دیگر از قبیل تعیبه ستجاق نوک تیز در لای انگشتان بهنگام دست دادن اکیدا ممنوع است.

ماده ۶: مقررات ماده ۵ شامل حال «استاد کرم شوخی پرداز» نبوده، اختیارات نامبرده طی شوخی نامه جداگانه تعیین و ابلاغ خواهد شد.

ماده ۷: این دستورالعمل در شش ماده و یک تبصره تهیه و تنظیم شد.

پس از قرائت این دستور العمل، «اصغر آقا بدلکار» بعنوان مخالف پیشخوان را اشغال کرد و گفت: با کمال تأسف باید به عرض برسانم که چون تشکیل «کمیته سک یابی» در این دستورالعمل گنجانده نشده بنده شدیداً با آن مخالفم و پیشنهاد می کنم که آقای عیسی قلی فوراً پس بگیرد.

ناطق سپس در توجیه سخنان خود، مرقومه زیر را که در یکی از روزنامه های عصرانه به زیور طبع آراسته شده بود ارائه نمود.

دومین جلسه هیئت مشورت خانه روز گذشته، پس از چهل و هشت ساعت تعطیل و کم کاری در یک مکان استیجاری تشکیل گردید. قبل از تشکیل جلسه، عده ای از اعضاء اظهار داشتند که چون تاکنون جای مناسبی جهت استقرار دفتر مجله پیدا نشده، بهتر است که جلسات تا اطلاع ثانوی در یکی از بنگاههای معاملات ملکی تشکیل گردد. ولی چون بنگاههای مورد مراجعه ضمن موافقت صریح بابت نشینی اعضاءو تضمین چای فصل به فصل، توسط فرستادگان ویژه خود، بطور درگوشی از «میرزا ابوالقاسم» منشی حق کمیسیون بیزران تومنی یک قران نمودند و حتی از قبول هرگونه سند ذمه غیر نقدی از قبیل چک و سفته و برات بنحو احسن خودداری نموده و شیوه «نقد گرانی» را پیشه خود ساختند، لذا باتشکیل جلسات در بنگاه مخالفت علنی بعمل آمد و «استاد کرم جالیز کار» ضمن ادای بعضی حرکات ناشایست دستی که بصورت پانتومیم اجرا شد، اظهار داشت: چون هیئت مشورت خانه تاکنون بعطت سوء مدیریت موفق به دخالت در امور مقاطعه کاری نگردیده، پرداخت هرگونه کمیسیون بر خلاف موازین تلقی و مورد مواخذه خواهد بود.

در دور اول مذاکرات

در دور اول مذاکرات که با حضور عده قلیلی از اعضاء تشکیل شد، دستورالعمل جدید مشورت خانه که توسط «عیسی قلی نطق پرداز» بشیوه سرهم بندی تهیه شده بود بشرح زیر قرائت گردید:

ماده ۱: مشورت خانه به مکان در بسته ای گفته میشود که در آن مذاکراتی بطور سر بسته انجام گردد.

کشیدگی بدکاران و نیروهای وابسته تمایل شدید خود را به ایران مبالغه‌آمیز و متناهی نطق غرا اظهار نمود که صدالبته در اثر انجام يك سلسله عملیات ماش اندازی . بلافاصله دست از نطق کشید و بنا بر مصالح موجود به گروه بدکاران پیوست .

در همین موقع «آقا براتعلی» که در جلسه گذشته بعنوان رئیس مشورت خانه انتخاب شده بود و علی‌الاصول سرش جاهای دیگر بند بود ، در کمال کم‌کاری جسته‌گریخته وارد جلسه شد و کنار دست «جوادبازارچه» جلوس کرد و در حالیکه دقیقاً جانب کم‌گوئی را رعایت میکرد با نامبرده وارد مذاکرات صلح طلبانه و کم‌گوئی شد و کم‌گوئی زیر بین طرفین در گرفت :

آقا براتعلی : ... موعلیکم

جواد بازار چه : ... کرتیم .

آقا براتعلی : ... بابت (یعنی قربانت) در اثر کم‌گوئی های فوق موافقت همه جانبه‌ای بین دو طرف صورت گرفت و بنا بر همین توافق «آقا براتعلی» بدون فوت وقت پیشخوان را تصرف کرد و مذاکراتی بین او و سایر اعضاء بشرح زیر انجام گردید

آقا براتعلی : دوستان و همکاران عزیز ، بنده بخوبی واقفم شما کارکنان شریف و پاکدامن مشورت‌خانه طی چند سال اخیر از بابت باقالی شدیداً در مضیقه بوده‌اید .

آقای جیم (با پاچه پاره) : فرمودید باقالی؟

آقا براتعلی : عرض کردم باقالی. البته اگر یادتان باشد در جلسه قبل قرار شد که مسئول عملیات ماش‌اندازی معلوم و قیمت ماش نیز تثبیت شود . بنده با کمال خوشحالی باطالع میرسانم که طی مذاکراتی که انجام شده ، قیمت ماش در حال تثبیت شدن است و دوسه تا ماش انداز هم تحت استنطاق داریم که انشالله بموقع خودش رو می‌کنیم ... کی بود ماش پروند ؟

میرزا ابوالقاسم دواتگر : حاشیه نرو ، باقالی رو بگو .

استاد کرم جالیزکار : هولش نکن بابا بحث حیوانات روتازه شروع کرده ، به باقالی هم میرسد .

آقا براتعلی : داشتم چی می‌گفتم ؟

اولی‌اله : داشتید باقالی بار میکردید قربان

جواد بازارچه (خطاب به اولی‌اله) : .. خودتی ... پدرته ۰۰ جدو آبادته

اولی‌اله : هیس س‌س‌س

جواد بازارچه : هیس یعنی چه بنده صریحاً اعلام می‌کنم بهیچوجه زیربار این باقالی نمیرم .

عیسی‌قلی : باز دوباره این باباداره قهر می‌کنه .

آقا براتعلی : با عرض معذرت از آقای جواد بازارچه ، علی‌احمال نظر بنده اینست که میزان اضافه باقالی درخواستی را تعیین بفرمائید و مطمئن باشید که در اسرع وقت به پیشنهادات منطقی آقایان در این باره رسیدگی خواهد شد .

تلگراف از «كوجك» در مورد بازگردانی: مجهول‌المكانها!

تهران - هذا مشورت خانه مبارکه

چون عملیات بازگردانی عده‌ای از اعضاء آن مشورت خانه که در فرنگستان بصورت مجهول‌المكان بسر می‌برند ، بعد از اینجانب واگذار گردیده ، بدینوسیله عدم توانائی خود را نسبت به انجام خواسته فوق باطالع رسانیده ، توضیحا متذکر میشوم اینجانب علی‌الاصول در دستگیری همه گونه دزدجانی و شپرو و غارتگر و غیره تخصص وافر داشته و دارم . لکن باکمال خضوع اقرار مینمایم که از دستیابی به افراد مورد نظر آن مشورت خانه که طبق اطلاعات بدست آمده آب‌شده و بزمین رفته‌اند ، عاجز می‌باشم .

در خاتمه یادآوری میشود که برخلاف بعضی نظرات خوشبینانه ، بکارگیری «نسیم عیار» معروف نیز در آن مورد خاص مفیدفایده نبوده و نامبرده نیز احتمالاً مورد دستبرد قرار خواهد گرفت

باظهار شرمندگی - کابیتان كوجك

تنظیم باقالی نامه

در این موقع اعضاء جلسه جهت تنظیم يك باقال نامه همه جانبه وارد مذاکره شدند و چون بعد از وقت گذرانیهای متعدد به توافق منطقی نرسیدند ، به پیشنهاد آقا براتعلی به دو گروه متساوی‌الاعضاء تقسیم شده ، پس از «یارگیری» آقا براتعلی را «اوسا» نشانند و مذاکرات حقیقتاً به ذیل انجام دادند :

گروه اول : لب لب من .

گروه دوم : لب لب تو .

باقالی به چند من ؟

باقالی به صد من .

پائین .

لب لب من .

لب لب تو .

باقالی به چند من ؟

باقالی به پنج من .

بالا .

باقالی به چند من

باقالی به پنجاه من .

پائین

باقالی به ده من

بالا .

پس چند من ؟

در این موقع گروه دوم یادداشت دستورالعمل ماندنی را که توسط آقا براتعلی برایشان فرستاده شده بود یواشکی خواندند و پس از اطلاع از مضمون آن گفتند :

بیست و پنج من .

آقا براتعلی که «اوسا» نشسته بود

گروه دوم را برنده شناخت و اعلام «خرخرشیرازی» کرد و قرار شد که

طرفین مباحثه بعنوان پایان بازی سوار کول همدیگر شوند . اما چون کاشف بعمل آمد که پرداخت بیست و پنج من اضافه باقالی در دو قسط دوازده من ونیم خواهد شد . هر دو گروه از کولی دانن خودداری نموده و رسماً اعلام کردند که «بازی بومیده» و آنگاه بعد از يك نشست سرپائی ، خواسته‌های خود را بشرح زیر باطالع آقا براتعلی رساندند .

۱ - اضافه شدن باقالی بمیزان سی و پنج من و دريك نوبت .

۲ - صرفه‌جویی در خرید ماش جهت تامین مخارج باقالی و تقسیم قند و چای موجود در آبدارخانه بین اعضاء حاضر و غایب در جلسه .

۳ - خودداری از پرداخت ماش بجای باقالی .

۴ - تهیه يك مشورت خانه آبروهندو در غیر اینصورت برقراری فوری كمك كرايه مشورت خانه .

۵ - سلب عضویت فوری و بکتور هوگو شاعر و نویسندگها که تاکنون به مسامحه برقرار شده .

ادامه جلسه

در همین جلسه مشورت خانه بریاست آقا براتعلی که دیروز تشکیل شده ، هنوز ادامه دارد و علیرغم اقدامات چاره‌جویانه آولی‌اله (شغل نامعلوم) که با پخش چای قهقهه‌ای و خریزه کدخدا حسینی ، سعی در برچینن جلسه دارد. تا کنون نتایج رضایت بخش حاصل نشده است .

کرد تحکم کرد و این اواخر حتی ماهوران دون‌پایه هم اگر بزرگ فریاد میکشیدند صدایم در نمی‌آمد . کارهاسنبل شد . برای نفس کشیدن هم اگر عوارض وضع نشد ، به دلیل آلودگی هوا بود که خود مسموم کننده بود . مرتب دوام آوردم . طعم طعنه‌ها و دشنام‌ها تا ریشه استخوان رسوخ کرد . آنها که دستی در تردستی و قامتی به شباهت فنر و مغزی‌به مثابه گچ داشتند ، همه چیز را باور کردند و پذیرا شدند ، چون بیش از اینکه به دیگران وابسته باشند ، از پول خوششان می‌آمد ... و در این بیغوله چه جور تابحال دوام آورده‌ام ، خدایمیداند.. «کافم»

تفاوت لحظه، تفاوت آدمها

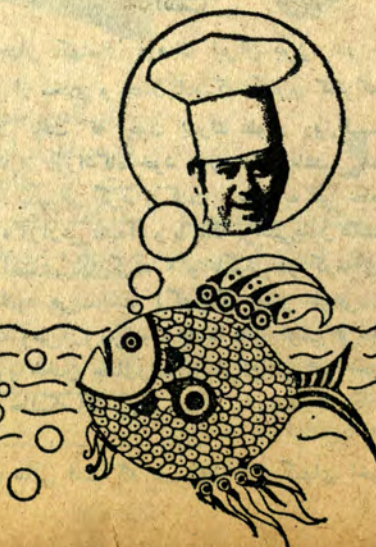
صاحبخانه با تمام درآمزش ، باز هم هستی مرا به بهانه گرانی ، به بهانه هرج و مرج و به بهانه تورم و به بهانه اینکه میتواند و مقتدر است ، قبضه کرد و بار و تبدیل مرا به خاطر کرایه ارزانی که به او میدهم به بیرون ریخت چه کردم . بی‌خانمانی کشیدم و دوام آوردم ، اما در همان ایام رئیس ما ، پرواز شد ، پرواز تر و پرواز تر . این تفاوت لحظه‌هاست . تفاوت آدمهاست حالا تو بگو چقدر صبر . چقدر درد . مگر نه اینکه هر کسی از راه رسید و قدرتی پیدا

از خودش خبری نبود ، امانامه‌اش را هنوز دارم . نامه‌ای که در اوج ناراحتی برایم نوشته بود : «دلم می‌خواهد از آنچه تابحال عاید شده بگویم تفاوت آن چه عایدمن و نصیب دیگری شده از زمین تا آسمان است . پانزده سال کم عمری نیست . پروانه‌ها در يك لحظه با آتش شمع می‌سوزند ، اما ما را چه کسی به پروانه‌ها شبیه کرده‌است . ما ، لحظه‌ها ، روزها هفته‌ها و ماهها و سالها سوخته‌ایم و باز هم دوام آورده‌ایم فی‌المثل لحظه‌ای که

اندیشه‌های ماهی

طرح‌های بهرام منادی

● نباید زیاد خودمو جاق کنم ..



بقیه: پیشه‌ی دربدری

به راه بیفتد و هر جا که پا داد به دفاع از آن برخیزد. میگفت: وقتی قصه‌ای در اختیار خواننده قرار گرفت دیگر سرنوشتش با خودش است. همان حرفی که پیشینان دربدری بوی گل و گفته‌ی عطار میزدند... میگفت: من اگر حرفی داشتم باید در نوشته‌ام میزدم!

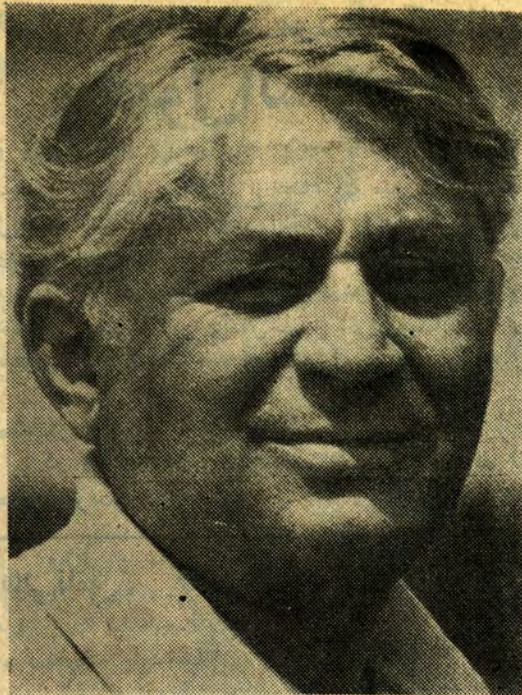
چنان بود که زیسته و تابحال استوار مانده

با آن چه گذشت چقدر هایه‌ی شگفتی است هنگامیکه می‌شویم داوران و پژوهندگانی - شاید از روی شتاب - میکوشند تا نوشته‌های بزرگ علوی را به شیوه‌ی هنری ویژه‌ای خویشاوند کنند. همین تابستان سال پیش بود که در پاریس در «کنگره‌ی خاورشناسان» (که خوشا به سوك خود می‌نست) گزارش دهنده‌ی گرانمایه‌ای اظهار نظر میکرد که «آثار علوی در مکتب رئالیسم سوسیالیستی است!» آدم به یاد آن مرحوم می‌افتد که میگفت حسن و حسین هر سه دختران معاویه‌اند!

رئالیسم سوسیالیستی به شیوه‌ای اطلاق میگردد که تنها به بیان پدیده‌های محسوس و موجود یا واقعیات خارجی اکتفا نمیکند بلکه این واقعیات را در روند تکاملی در «شدن» و در سیر رشدشان نشان میدهند. برخلاف عادت که باب شده رئالیسم سوسیالیستی نه شوخی است و نه ترجیح بند هر گوینده‌ای که قافیه‌اش به - تنگنا می‌افتد بلکه کاری است بس دشوار چون تنها از نویسندگانی ممکن است برآید که خود به گردش جهان در راستای دگرگونیهای ویژه‌ی باور دارند مگر آنکه چون آن آقا باشند که نثر مینوشت و خود نمیدانست...

البته تنها این امر که در قصه یا هر نوشته‌ای به سرنوشت دردناک آدمیزاد اشاره شود یا از کارگری و دهقانی و یا حتا از اعتماد یا عصیان و آشوب و انقلابی سخن رود هرگز به خودی خود دلیل بر آن نیست که اثری بر شیوه‌ی رئالیسم سوسیالیستی بوجود آمده است. به گمان من اشتباه این پژوهندگان در نسبتی که به داستانهای بزرگ علوی میدهند از آن جاست که چون به زندگانی و گرایشهای اجتماعی و فلسفی وی آگاهند می‌پندارند که چنین آدمی نمیتواند جز در راه رئالیسم سوسیالیستی (که آنرا هم بدبختانه نمیشناسند) چیز بنویسد. در حالیکه برای من آقا بزرگ یک نویسنده‌ی رومان‌تیک به تمام معناست (نباید پنداشت که من این راه را بر سر آن برتر میدانم) و مثلاً «فراد»ی هدایت به رئالیسم سوسیالیستی نزدیک تر است تا «نامه‌ها»ی علوی یا حتا «گیله‌مرد»ش... منتها نباید گمان برد که در این صورت بین آئین و آرمان نویسنده و شیوه‌ی وی در نوشتن ناسازگاری خواهد بود. بزرگ علوی آن چنان که بود و زیسته و تا به امروز استوار به جامانده، شکل بتواند داستانی بسراید که رنگ و بوئی از پنجاه سال زندگیش در بسر - نداشته باشد و چون این نیم سده با آنچه بر زمانه و نیز بر هیئتمان گذشته در هم جوشیده - پس هر نوشته‌ی علوی - خواه ناخواه - شهادتی پردوران وی خواهد بود و به این خاطر است که جای او را در ادبیات ایران کسی نتواند گرفت. و مقامش در تاریخ و سرنوشت مردم ما به شایستگی خواهد ماند.

خویشاوندی علوی را با ادبیات و هنر آلمان و با زبان آلمانی نیز نباید از یاد برد. گرچه به فرانسه و انگلیسی و روسی نیز آشناست اما در خارج از ایران عصای دستش همان آلمانی است که از دیرباز آموخته و با آن خو گرفته آن چنان که این زبان را آن وی شده است و هر کسی میداند که ره آورد هنر و ادبیات آلمان به جهان پدیده‌ی دل‌انگیزی است که رومان‌تیسیم آلمانی میخوانند. حتا اکسپرسیونیسم سالهای بیست و یا نیهلیسم پیش از آن وقتی از مرزهای آلمان میگذشتند و یا درون مرزها چشم می‌گشودند -



گوئی در چشمه‌ی رومان‌تیسیم بود که غلشان میدادند. کشی که آقا بزرگ به طرف پرده‌های امپرسیونیستی دارد و گوشه‌ی که خستگی ناپذیر به آثار آهنگسازان نیمه‌ی دوم سده‌ی هیجدهم میسپارد و نویسندگانی که در ادبیات خارجی می‌پسندد... همه گویای یک نهاد رومان‌تیک است.

حتنا پیونی که به یقینش میزد و از همه‌ی اینها گذشته برخوردارش با زن و رازورمز و جاقوشی که زن در قصه‌هایش دارد که مرا بیشتر به یاد لرمونتوف ریلکه و فلوبر میاندازد تا مثلاً شچدرین - زولا یا فادیهف. نیز خودداری احساساتی و شدیدش از استعمال کلمات یا اصطلاحات و یا صحنه‌های «رئالیست» یعنی به زبان دیگر برهنه و بی پرده (این جا کلمه‌ی رئالیست به مفهومی است که عوامانه در زبان فرانسه بکار می‌رود)... یادم است روزی در داستانی کلمه‌ی «مادر قجه» بکار برده بودم. برداشت با دستش در حاشیه نوشت: مستهجن است! همان روزها درباره‌ی به کار بردن زبان گفت و شنود روزانه در ادبیات و چگونگی نگارش (رسم الخط) این زبان میگفت: «هدایت وقتی محاوره‌ای را نقل میکند آنرا جور می‌نویسد که به گوش میاید. حالا آقایان بر میدارند و وصف طبیعت را هم با حروف و کلمات شکسته مینویسند» از دست این نویسنان شکسته نگار سخت شکار بود اما اگر در این میان هم استعدادی مییافت در پرورش آن میکوشید چون در هر حال و همیشه مردی است تازه جو. چه بسیار شاعران گرانمایه‌ی امروزی ما که آثارشان نخستین بار به دست و پا به خواست علوی به چاپ رسید....

«پاسپورت» بزرگترین عضو بدن آدمی است

در جهان کهنسال فرهنگ ایران بویژه در میان نویسندگان از سعدی و جمالزاده که بگذریم کمتر کسی را میتوان یافت که چون بزرگ علوی روزگاری این همه دراز از زادگاه خود دور مانده باشد. منتها سعدی خود پذیرای گرد و گشت بود یا به این خاطر که «جب وطن» آزارش نمیداد و یا بلکه برآستی باور داشت که «بنی آدم اعضای یکدیگرند» و ناگزیر هر کومه‌ای را کاشانه‌ی خود می‌پنداشت (گویانکه چنین شیخی بی‌ز بازگشت به وطن را سرانجام به خانه به دوشی ترجیح داد) دور ماندن جمالزاده از ایران نیز اختیاری است. در حالیکه آقا بزرگ...

دروین به هم رسیدیم حق با ناظم حکمت بود: «دربدری پیشه‌ایست بس دشوار» و ما هنوز نو آموزانی بیش نبودیم. رفته رفته یاد گرفتیم که چگونه به جای شام با یک گلابی بسازیم. گلابی را نزدیک «اورانیا» از یک دستفروش که مثل ایران خودمان دستگاش را با چراغ زنبوری روشن میکرد می‌خریدیم. روزها در رستوران OK با یک کاسه گولاش و چند تکه نان که درش تلیت میکردیم ایستاده نهار می‌خوردیم. اطاق مشترکی داشتیم در هتل زوار در رفته‌ای بنام «سانترال» حمام در راهرو بود و شیر آب گرم سالها میشد که بند آمده بود اما آقا بزرگ به عادت دیرین خود هر بامداد با آب سرد (آبهم در زمستان وین) شست و شو میکرد و شاید به این خاطر بود که خدمتکار سرسرا هر بار که به ما بر میخورد نگاه شگفت‌آمیزی به علوی میانداخت گوئی خود را با جادوگری زویرو میدید.

رفته رفته با بر تولد برشت همصدا شدیم که «پاسپورت مهم‌ترین عضو بدن آدمی است» چون تا سر انجام در نقطه‌ای قرار و آرام بگیریم ناچار بودیم از شهری به شهر دیگر و از کشوری به کشور دیگر کوچ کنیم..

مهاجرت دنیای نشناخته‌ایست و هنگامیکه درهایش بر روی بسته شد تنها روزنه‌ای که میماند - تنها پنجره‌ای که از آن هوا بتوانی خورد باد آوری است. اگر فراموش کنی با دست خود بر این جهان قفل زده‌ای. اما کیست که فراموش کند؟

این را میدانم که بیست سال است هر جا و هر وقت که با آقا بزرگ نشستام اول و آخر حرفمان ایران بوده است: یا به بهانه‌ی دوستانی که به جاماندند یا به یاد آنها که دیگر نخواهیمشان دید. یا بخاطر خبری در روزنامه یا عکسی یا سخنی که مثلاً از رادیو به گوشمان میرسد...

و یا در گذشته‌ای نزدیک که دیدگانم به رنگی از ایران روشن شدند آنگاه دیگر قرار بر علوی نمی‌ماند تا هر چه را دیده بودم به او بازگویم. این البته ویژه‌ی علوی نیست. درد دیار زخمی است که جای نمایان آن بر تن همه‌ی آوارگان است منتها هر کس به رهی بر آن مرهم میگذارد. یکی دل مثلاً به آواز مرضیه خوش میدارد دیگری بر زاهر و خانه‌اش حسیس مازندرانی انداخته و تابستان که هوا گرم شد بر آن آب میپاشد و آنوقت در گوشه‌ای چماتمه میزند و به یاد بر تنزارهای شمال سرزبانو به خواب میرود.

کتاب فارسی برای او چیز دیگری است

تیمار آقا بزرگ با کتاب است. وقتی یک نوشته‌ی فارسی بهش میرسد برآستی خوشحال میشود و مثل بچه‌ها که چشم روشنی میگیرند آنرا به همه نشان میدهد. در کتابخانه‌اش در برلین آدم با یک جور مجزه روبروست چون این آدمی که بیش از بیست سال از ایران دور مانده باز توانسته چنان جنگی از کتابهای فارسی دوران اخیر گرد آورد که بسیاری در خود می‌هشمان بر آن غبطه خواهند خورد.

چند ماه پیش از این دوست مشترکی که میداند برای آقا بزرگ یک جلد کتاب فارسی چون یک نفس هوای تازه‌ی ایران است - چند مجموعه شعر از نیما و شاملو و یک گزارش تاریخی که بدبختانه نام نویسنده آن هم اکنون در خاطر نیست در ژنوبه من سپرد تا وقتی دیداری با آقا بزرگ دست داد کتابها را از طرف دوستان به او پیشکش کنم. در این بین در یکی از سفرهایم به آلمان آن گزارش تاریخی را که خیلی پربرک و سنگین بود همراه بردم و بهش دادم بدون آنکه از کتابهای نیما و شاملو یادی کرده باشم پربروز که باهاش تلفنی حرف میزدم گفت: داش مستوفی ترا به جده‌ام زهر آن کتابهای ما را ایندفعه با خودت بیا!

دیدم نشانی‌هاش درست است نتوانستم حاشاکم. حالا که این چند سطر را در راه مونیخ مینویسم - کتابها رادر

بقیه: انسان جاندار سیاسی

از جامعه گرفته و همچنین پزشکی که روزی به ما نشان را درمان کرده و شب تاریخ ایران میخواند، و یانویسنده همین تاریخ که برای درمان بیماریش پیش همین پزشک میروید. این جریان دائمی و بلاانقطاع بین فرد و جامعه، این دسترسی فرد به میراث جامعه و این امکان برای فرد برای عرضه به جامعه، این بده وستان، شرط انسانیت است، شرط تخلف ناپذیر به وجود آمدن انسانها است، و هر وقت، و بهر اندازه در این جریان انقطاع حاصل شود، در آن تعطیلی به وجود آید، به انسانیت افراد آن جامعه لطمه وارد می آید.

همان طور که ببر و جغد و سوسک در تنهائی و انزوا به منتهای رشد و علت وجودی خود میرسند، همان طور که زنبور عسل و فیل و گرگ هر يك با زندگی اجتماعی خاص خود به منتهای شکوفایشان میرسند همان طور هم انسان فقط با این دادوستد بین فرد و جامعه، با این جریان دائم بین امکانات فرد و میراث جامعه به سوی منتهای شکوفائی خود (که این هم برخلاف سایر جانداران حدش معلوم نیست و بسوازت لاینهای و ابدیت است) میروید.

این جریان، این دادوستد جزئی از تعریف انسانیت است. منتها در این مورد هم مثل سایر موارد در باره

بقیه: پیشه در بدری

چندانم گذاشتهام و دارم برایش میبرم و گر نه میدانم که دلگیر خواهد شد. در حالیکه ممکن است کت و شلوارش در سفری یا منزلی جا بماند و اصلا به رویت نیابرد یا مهمتر: او که خود چیزی در بساط ندارد چه بسا روزی روزگاری که بر سفرهات آهی نیز نبود تا با کاسهای آب خنک نوشجان کنی از دست گرفت و اسکناسی به جیبمت گذاشت و حالا پول که به جای خود داستان را هم که به یادش می آوری یک جوری از سرش و امیکند و حرف دیگری پیش میکشد ..

چون همانطور که گفتیم برای بزرگ علوی کتاب فارسی (راجع به زبانهای دیگر اینهمه سخت گیر نیست). یک چیز دیگری بیش از کتاب است. یک جور خط ربط است مثل قاصدی است که پیشینیان به هم میفرستادند و در عین حال همان اکسیرنی است که بدون آن زمینیان زندگی نتوانند کرد و زمین آقا بزرگ همان پهنه ایست که بین کاسپی و دریای پارس به پهلوی خوابیده ... چون قلبی که آماده است تا در سینه ای جای بگیرد!

پنج هزار کیلومتر دور از ایران در «شه ایران»!

از کتاب که بگذرم شاید نزدیکترین پیوند بین یاد

انسان، طبیعت از انشاء مقررات قبلی به منظور اجرای طرح خودداری کرده است. برعکس ببر و جغد و سوسک از یک سو، و زنبور عسل و فیل و گرگ از سوی دیگر که چارچوب زندگی و شکوفایشان را طبیعت تعبیه کرده است، تعبیه چارچوب زندگی انسانی به خود انسانها واگذار شده است. خود انسانها، خود جامعه های انسانی، باید طرحی بریزند، چارچوبی تعبیه کنند که زندگی واقعی انسانی، حقیقت خاص زندگی انسانی در آن میسر باشد. بدین ترتیب است که انسان نه جاندار است انفرادی، از قبیل ببر و جغد و سوسک و نه جاندار اجتماعی از قبیل زنبور عسل و فیل و گرگ، بلکه جاندار است سیاسی، یعنی «چارچوب جامعه ساز» یعنی «طرح زندگی ریز» یعنی «محیط زیست خود فراهم کن».

چون نیک نظر کنیم می بینیم این صفت مشخصه انسانی، این اختیار در جامعه سازی و جامعه گردانی، این خاصیت سیاسی، به طور معجزه آسائی منطبق است با طرح کل انسانی. همانطور که در همه رشته ها و همه عرصه ها یک جریان مستمر و لاینقطع بین فرد و جامعه، ضامن انسانیت هر چه بیشتر انسانها و شکوفائی روز افزون انسانها است، در مورد جامعه سازی و جامعه گردانی نیز همین جریان دائمی و همین ارتباط مستمر بین فرد و جامعه میتواند ضامن وضعی و شرایطی باشد که زمینه شکوفائی را برای هر فرد فراهم آورد.

فقط جامعه ای که همه در ساختن و اداره آن سهم باشند انسانیت افراد را تضمین میکند.

یادگار بین نویسنده و زادگاهش همان آلودگی باشد که دوستانش بنام «شمیران» میشناسند. سالهاست که علوی باغچه ای در پاتزده بیست کیلومتری برلین اجاره کرده و روزهایی از هفته در آن بسر میبرد. اسم این باغچه را گذاشته «شمیران». در این شمیران استخری نیست تا علوی در زمستان یخش را بشکند و در آن آب تنی کند اما از همان اطاقش - وقتی نشسته میتواند رودزرا ببیند که درست زیر گوش باغچه به سوی دریاچه های نزدیک میدود ... با هم راه می افتم بطرف رود. نهالها را خودش نشانده. به گلها و گیاهها هم خودش میرسد البته به همراهی همسرش میبرسم ماهی هم میگیرد یا نه. میگوید این قایقهای موتوری نمیگذارند. همسرش دارد توی آلودگی جانی دم میگذازد و من به علوی نگاه میکنم که شاخه های خشک را توی باغچه جمع میکند. پنج هزار کیلومتر دور از ایران. در «شمیرانی» که نامش در این آباده اگر شامتی نباشد چون داغی است که بر دیده می نهند ...

بوی بهار میاید. آن وقتها در تهران یارو در کوچه ها داد میزد: آی پونه - پونه - پونه ... میگویم: سفیدرودمان یک چیز دیگری است. اما آقا بزرگ به آب خیره مانده - شاخه های خشک را در آغوش میفشرد و در نیمه ی روز نگاهش به دنبال ستاره ای است تا کی در آید.

به یاد حرف خودش می افتم: «خیلی باید رفت تا به

من و کوچه های خالی!

من در کوچه عاشقی و عشق را کشت. پس زندگی می کردم که در آن بودن هر خانه تنها مصیبتی بود. کوچه ما خانه های تنها را به هم جمع می خواند. هوای کوچه همان سرشار از ذرات خورشید بود و ما در خانه هایمان خورشیدشیشه ای را به هیچ گرفته بودیم. در کوچه ما، من و تو وجود نداشت. هر چه بود ما بود و بس. ما هر صبح گاه به صدای خروس از خواب برمی خاستیم و دست و رویمان را در شط - خورشید می شستیم. پرندۀ کوچه ما قفس را اسطوره ای بیش نمی دانست و روی تنهادرخت کوچه «سرو» نغمه بودن را زمزمه میکرد و تنها سگ کوچه امان با پرندۀ کوچه امان دشمن نبود. تا این که روزی مرگ آمد. مرگ آمد.

مهری گر بلائی

مقصود رسید. ماهمه اش در گذر هستیم. سفر به پایان فرسیده. باید راه درازی را پشت سر گذاشت تا همه بهم برسیم ... راست است و گاه پیش می آید که چشم از کاوش افقهای دور به خستگی میگرداید. اینجاست که باید به کاروان نگرست. ره به همراهان خوش باد.

مقاله های محمد علی جمائزاده و بهمن بوستان را در باره بزرگ علوی هفته آینده میخوانید.

بقیه: زخمی عمیق و

و اسلامی است که البته از طرف کشورهای عربی پشتیبانی میشود. چنانچه اتیوپی به اریتره استقلال بدهد (و این چیز است که دو جنبش اصلی اریتره می خواهند) اتیوپی می تواند با آنها تشکیل یک فدراسیون بدهد و اریتره را در کنار خود داشته باشد و از این طریق بندر گاههای دریای سرخ را هم در دست بگیرد. این «فدراسیون احتمالی» موجب خشونتی شوروی نیز خواهد بود، زیرا نه تنها کشورهای کناره دریای سرخ را در اختیار دارد بلکه یک «اتیوپی» راضی را هم در کنار خود خواهد داشت و این کشور میتواند توجه خود را به سومالی

و او گاندن معطوف کند که در حال حاضر موجب نگرانی اتیوپی است گفتنی است که در طول این مدت سیل اسلحه و مهمات بسوی سومالی از سوی غرب روان شده است. و چنانچه مذاکرات شروع شود (بین اریتره - اتیوپی) جنگ ادامه نخواهد یافت و در نتیجه از نفوذی که کشور های دست راستی عربی و آفریقائی بر اریتره دارند، کاسته میشود.

۱- چنانکه میدانیم مسکو روابط دوستانه خود را با کشورهای که رژیم نظامی یادیکتاتوری و ضد کمونیست دارند، حفظ کرده است. و دست به همه گونه معاملات با آنها زده است.

در باره طرح ادغام خانه‌های جوانان و پیشاهنگی در سازمان ورزش

دستگاه ورزش نمی تواند این بار اضافی را بدوش بکشد

سالهاست به نام «ورزش جوانان» فقط طرح میدهند و وعده

هفته گذشته ، خبری داشتیم که «در ملاقات دبیر کل ورزش با وزیر مشاور در امور اجرایی ، طرح ادغام خانه‌های جوانان و پیشاهنگی در سازمان ورزش مورد بحث و مذاکره قرار گرفته است . » گفته می‌شود منظور از این تبادل نظر این بوده که طرحی در دست بررسی است تا امور مربوط به جوانان و نوجوانان در همه زمینه‌ها یکپارچه شود .

اینکه هر چند گاه یکبار ، «بررسی امور مربوط به جوانان» مد روز می‌شود ، تا زگی ندارد . و اینکه مدیران و مسئولان هر قسمت از امور مملکت در دادن « طرح » بد طولانی دارند ، بر کسی پوشیده نیست . جان کلام ، موضوع اجرای این طرح‌هاست . وقتی سازمانی مانند ورزش نمی‌تواند خود را اداره کند و صدها مشکل و مساله در چارچوب مقررات داخلی خود دارد و هر گاه با ایرادها و انتقادهای مختلف ، مانند عدم اجرای مقررات ، وضع کارمندان ، درگیری با فدراسیونها ، کمبود یا نبودن محل ورزش ، بی‌اعتنایی نسبت به خواسته‌های موجه ورزشکاران ، مریبان و فدراسیونها و موارد دیگر روبروست ، چگونه می‌خواهد این بار اضافی را که مستلزم پذیرفتن مسئولیت بیشتر است ، بدوش بکشد .

دادن « طرح » به تنهایی کافی نیست . هر کس در هر حلی می‌تواند طرح بدهد . مثلا ، خود ما طرح می‌دهیم اگر در هر شهر پنج استادیوم و پنج سالن ورزشی بسازد ! و در هر یک از آنها ، دهها مربی دلسوز و کاردان با وسایل کافی ورزش بگذارد ! و درهای این سالنها و استادیومها را شبانه روز بروی جوانان باز نگه‌دارد ! در اندک زمانی ورزش ایران روبراه خواهد شد ! می‌بینید که طرح دادن کار مشکلی نیست . مشکل بر سر کار و اجرای طرح است ، که آیا این طرح شدنیست ، و آنانکه اجرای طرح را می‌پذیرند از عهده آن بر می‌آیند یا در ابتدای کار - البته پس از مدتی تبلیغ بنفع خود - در می‌مانند .

گفتیم که هر چندگاه یکبار ، طرح یکپارچه کردن امور ورزش و فعالیتهای همردیف آن ، مطرح می‌شود . و برای حمایت از جوانان «حرف» های «جالب» می‌زنند و مصاحبه‌های «دلنشین» انجام می‌دهند ، و مطبوعات هم تفسیرها ی شورانگیز می‌نویسند . ولی در مدت کوتاهی ، آب از آسیاب می‌افتد ، و طراحان و مصاحبه کنندگان و مفسران ، همه چیز را فراموش می‌کنند . و چنین است که این تبلیغ کوتاه مدت ، و بعد مسکوت ماندن طرح ، سبب عدم اعتماد عمومی و بی‌اعتبار شدن قولها و وعده‌و وعیدهای مسئولان در نزد مردم می‌شود .

مسائل ورزش جوانان و امور نزدیک به آن ، موضوعی نیست که به امروز و دیروز مربوط باشد ، بلکه سالهای درازست که دنیا را بخود مشغول داشته ، و ما هم از آن منفق نبوده‌ایم . منتها دیگران با صداقت و درستی به آن پرداختند و تعدادی از گروه‌ها را گشودند ، ولی ما هنوز در حال بررسی « طرح » ها هستیم و لاجرم در پیچ همان کوچه اول ساکن شده‌ایم ، و تنها کاری که می‌کنیم داریم از « حمایت » جوانان سخن می‌گوییم .

جوان ، کودک نیست که او را «تحت حمایت» بگیریم . جوان دارای شخصیت رشد یافته‌ای است که باید به او فضا و امکان ابراز لیاقت داده شود . چرا که جوان ، انباشته از نیرو و تحرک است و برای نمایش استعداد خود ، میدان و فرصت و وسیله می‌خواهد . و اگر این فرصت و وسیله در اختیار او قرار گیرد ، می‌تواند در هر زمینه‌ای که مایل باشد ، مانند ورزش ، پیشاهنگی و شیر و خورشید و هر رشته مورد علاقه دیگر ، فعالیت و کوشش خود را آغاز کند ، که در چنین حالتی هم خود را ارضاء می‌کند و هم آرمان آن رشته‌ای را که به آن دل بستگی دارد به هدف نزدیک می‌سازد .

جوان و نوجوان امروزی مشتاقانه می‌خواهد تا ارزش و استعداد خود را در میدانهای ورزش ، در رقابتهای سالم ، و میدانهای تلاش برای یآوری و معاضدت و پیشرفت جامعه ، نشان دهد . و بدین خاطر باید ترتیبی داده شود که این گروه عظیم پر تحرک ، فضا و وسایل کافی برای خواسته خود داشته باشند . و گرنه ، وقتی می‌خواهیم و یا می‌شنویم که بهر دانش آموز چند سانس تیمتزم زمین ورزش می‌رسد ، و یا برای ورزش هر دانش آموز مثلاً یکریال بودجه سالانه در نظر گرفته شده است ، ادغام چند سازمان دیگر در داخل ورزش ، چه دردی را دوا خواهد کرد ؟



باز گشت بیانی

هفته گذشته ، محمد بیانی ، گلر و مربی اسبق تیم ملی فوتبال ایران ، بعد از یکسال اقامت در امریکا ، بتهران بازگشت . در دیداری که با بیانی داشتیم گفت ، برادرش محمود ، برای مدتی استراحت و رفع خستگی به امریکا آمده و با هم‌زندگی می‌کنند . از کوزه‌کنانی و قلیچ‌خانی پرسیدیم . گفت ، گاهی کوزه‌کنانی را می‌بینیم و گاهی هم تلفنی صحبت می‌کنیم ، ولی از پرویز قلیچ‌خانی همینقدر خبردارم که در تیم « سن - خوزه » توپ می‌زند ، و چون خیلی از هم‌دورم ، هم‌دیگر را نمی‌بینیم . محمد بیانی که این روزها ضایعه دردناک فوت یکی از نزدیکترین اقوامش را همراه دارد ، دو ماهی در تهران می‌ماند تا با دوستان خود دیدار کند .

زنك خطر بيخ گوش وزنه برداری چینی‌ها و ژاپنی‌ها شتابان می‌آیند

درخشش روز افزون وزنه برداران چین و ژاپن در سالهای اخیر ، و آخرین آن در مسابقه‌های جهانی پنسلوانیا ، زنك خطری برای وزنه برداری ایران بود که شاید اینبار صدای آن مسئولان و گردانندگان این ورزش را بهوش آورده و روحیه بی‌تفاوتی و باری بهر جهت را کنار بگذارند و علل اینهمه پس رفت را در یابند و در رفع نارسائیها بکوشند .

واقع اینستکه وزنه برداری ایران که روزگاری شهرت جهانی داشت و در دیدارهای بین‌المللی قهرمان روی سکو می‌فرستاد و جزو مقام دازان بود ، بخاطر بی‌توجهی و به امان خدا سپردن آن ، سیر نزولی را آغاز کرد ، و دل به قهرمانی قاره خوش داشت که چنین پیداست بزودی این مقام را نیز از دست خواهد داد ، و چنانچه در بازیهای آسیایی آینده فرجی پیدا شود و مقام قهرمانی تکرار گردد ، بی شک در آینده نزدیک ، رقبا بر ما پیشی خواهند گرفت .

در حال حاضر ، آنچه از این ورزش باقی مانده ، تعدادی تک ستاره در سطح ملی و تعدادی وزنه بردار که نزدیک به سطح ملی قرار دارند ، می‌باشد که شاید جمع آنها از ۳۰ نفر تجاوز نکند . همچنین گروهی اندک از جوانان علاقمند که گاهی وزنه‌ای را به سینه

شاید اینبار اعتراضی نباشد

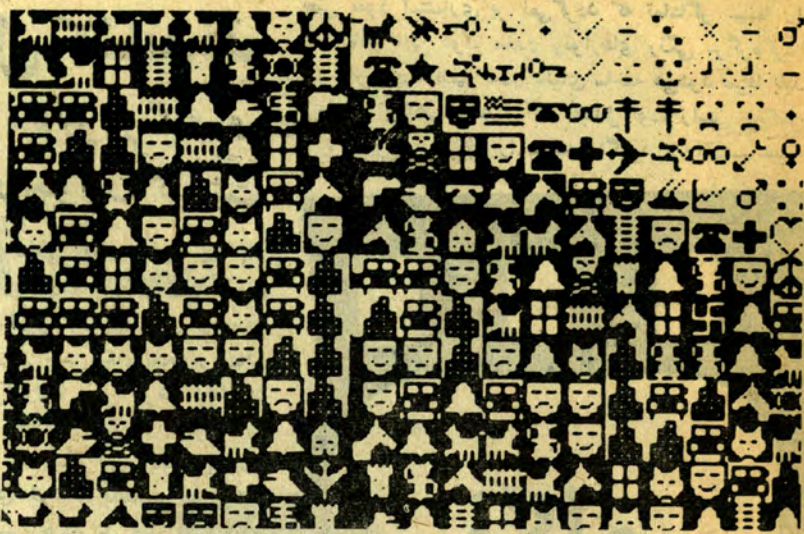
طبق برنامه‌ریزی فدراسیون کشتی ، دوازدهمین دوره مسابقه های کشتی بین‌المللی جام آریامهر ، از دهم تا دوازدهم آبان ماه در سالن سروپوشیده محمدرضا شاه پهلوی و با شرکت چند تیم از ایران و تیم‌هایی از کشورهای دیگر برگزار خواهد شد . گفته می‌شود با توجه به روحیه و منش خادم ، رئیس فدراسیون ، دوازدهمین دوره این مسابقه‌ها از کیفیتی جالب برخوردار خواهد بود . چون تصمیم گرفته شده است در تمام دیدارها از داوران ممتاز و درجه یک استفاده شود و بهمین جهت چند داور ممتاز بین‌المللی از یوگسلاوی ، ژاپن و بلغارستان همراه با داوران ممتاز ایرانی مسابقات را قضاوت خواهند کرد ، تا اینبار سروصدای داورپهای یکطرفه گذشته بلند نشود و مسابقه‌ها بدون اعتراض سرپرستان تیم های خارجی پایان یابد .

تزوئین گرانقیمت اتاق روسا

■ اینروزها ، بحث تزئین اتاقهای چند نفر از رئیس روسا ، در کاخ ورزش وردزبانهاست . در مورد اینکه اتاقها را آراسته‌اند شکی نیست ، ولی درباره چند و چون هزینه ، بحث‌ها متفاوت است . راست و دروغش کردن راوی کمیگفت ، بیش از دومیلیون تومان برای زیبائی اتاقها خرج شده تا وقتی آقایان وارد اتاقهایشان می‌شوند باور کنند که واقعا رئیسند . گویا ، قیمت زیر سیگاری یکی از این روسا ، عدد پنج رقمی را تشکیل میدهد .

۳۰
۱
۳۰

بقیه: از تحریم تنباکو قادر آمدنفت



می‌یابد تا در مرحله ششم انجام کار به يك کارگزار عملیات جاده‌سازی که دارای ماشین آلات لازم و تجربه کافی بوده است به مبلغ ۸۰۰ هزار تومان واگذار می‌شود جای تعجب اینجاست که بدانید کارگزار آخری بعد از انجام کار ادعا می‌کند نصف به نصف سود برده است بدین معنی که تمام خرج عملیات جاده‌سازی از ۴۰۰ هزار تومان تجاوز نکرده و فقط بیش از ۵ میلیون تومان سرمایه‌مات به جیب دولتمردان زنجیره‌ای سرازیر گشته است.

سلسله مراتب این نوع چپاول‌ها چنان خوب تنظیم می‌شود که تقریباً اصول شناخته شده‌ای بصورت قانون مخفی در بین این دولتمردان وجود داشت اکثر این چپاولگران مناقصه‌ای تمام این مناقصه‌های چند برابر را، چند سال پیش از مدت تمهد شده ادامه داده و با اینطریق نه تنها جریمه نمیشدند بلکه بوسیله ایادی دست نشانده خود در دستگاه‌های دولتی حق تورم گرفته و هزار حقه و بامبول دیگر سوار کرده و تازه اضافه بر مبلغ اصلی هزینه‌های متفرقه هم می‌تراشیدند. این چپاول و غارت مردم دولتی در دولت بوجود آورد که حاکم بر سر نوشت خود بود و گوئی هیچگونه وظیفه‌ای جز سرازیر کردن این گنج بدامان عوامل خود نداشت.

يك سرتمام مناقصه‌ها به جیب‌عده‌ای باز می‌شد که هر کدام صاحب بیش از ۱۰ شرکت رنگارنگ ساختمانی و آنهم در يك ساختمان واحد و با تشکیلات واحد بودند.

اغلب برنامه ریزی‌هایی که در این «دولت در دولت» ریخته می‌شد جز برای ایجاد منافع مادی آن طبقه مخصوص نبود اگر قرار بر کشیدن جاده بخصوصی بود، این جاده نه بعنوان يك کار عمرانی بلکه برای تخصیص این مناقصه بشرکت بخصوصی تحقق می‌پذیرفت و یا رسیدن به شهرک بخصوصی برای گران شدن زمین‌های دولتمردان.

عجبا که انتصاب و انتخاب این دولتمردان غالباً در مجالس آنچنانی قمار انجام می‌گرفت و گوئی بدون مراجعه و هم نشینی در قمار و فساد «پستی» برای کسی در نظر گرفته نمی‌شد.

متأسفانه این دیوار عظیمی که در اثر پول نفت مابین ملت و دولت کشیده شد خود باعث نارسائی هائی گردید که بزرگترین آن افزایش شدید اختلاف زندگی مابین طبقه

فقیر، طبقه متوسط و طبقه مرفه بود و آنچه آورد گرانی بود و تورم بود و فشار بر روی طبقه دوم و سوم اجتماع.

دردولت اسبق تصمیمات گاهی آن چنان خود سرانه بود که دم خروس و بوی رشوهای کلان از آن به چشم می‌خورد به قضیه برنج مراجعه کنیم وزارت بازرگانی در سال های گذشته تمام انحصار واردات برنج را به تاجر میلیاردری واگذار کرده بود که رقم حساب‌های او در بانک‌های خارج سر به میلیون ها زده و تنها در همین چند ماه اخیر مبلغ ۱۰۰ میلیون تومان برای تجدید فراش به زن اول خود داده بود!

این دولت فاسد بعد از غارت مردم حتی به سفره غذای روزانه مردم هم چشم‌پوش داشت و دست درازی کرد. اختصاص واردات انحصاری يك كالای عمومی مثل برنج به يك فرد واحد بی‌بیم چگونگی باعث بی‌خانمان شدن بیش از ۱۰۰۰۰ خانوار می‌شود. اگر واردات برنج انحصاری نبود حداقل ۵۰۰ تاجر مختلف به واردات این کالا می‌پرداخت. هر کدام از این تاجر عوامل و دلال هائی دارند که اگر این عوامل را فقط ۳ نفر بدانیم بیش از ۱۵۰۰ خانواده نیز از این راه نان می‌خورند. بعد از بخش برنج نیز بیش از ۸۰۰۰ فروشنده در سراسر مملکت با فروش عادلانه این کالا به کسب حلال خود رونق میدادند و بدینطریق نه تنها ۱۰۰۰۰ خانوار به کار و کسب خداپسندانه مشغول می‌شدند بلکه این پول در میان مردم ایران گردش میکرد و جزو ثروت ملی آنان محسوب می‌گردید ولی با اختصاص آن به يك سرمایه‌دار واحد نه تنها کسب و کار بیش از ۱۰۰۰۰ خانواده خدشه دید بلکه این پول و پول‌های مشابه بکسر روانه بانک‌های مطمئن خارجی برای روزهای مبادا شد! يك انحصار برنج باعث آسیب تجاری بیش از ۱۰۰۰۰ خانوار گردید و حال خود شما انحصار واردات پرتقال، مرغ، ماهی و دهها محصول دیگر را به این غارت بزرگ اضافه ننمائید. وقتیکه دولت در مقابل ملت مسئول نباشد وقتیکه دولت مخارج خود را نه از ملت و مستقیماً از يك منبع دیگر مثل نفت بدست آورد. وقتیکه نمایندگان ملت ایران در مجلس شورای ملی حق اعتراض بر این چپاول رانداشته باشند وقتی مطبوعات آزاد برای اعتراض نباشد نتیجه آن نادیده گرفتن کامل ملت و نقش‌های حساب شده برای بالا کشیدن عایدی نفت است.

نگارنده عقیده دارد، اگر پول نفت وجود نداشت، هرگز تا بدین مرحله ملت دچار اختناق نمی‌شد و آزادی را از دست نمیداد. ملت بیسوادی که در انقلاب مشروطیت نشان داد دارای کلیه شایستگی های لازم برای شناخت و انتخاب آزادی است متأسفانه با پول نفت و دموکراسی‌های متجاوز که با پول نفت ساخته شد، بکسر به آن راهی رفت که گوئی اصلاً وجود نداشته و يك عنصر اضافی است که باید نابود شود. البته باید متذکر شد این بدان معنی نیست که بدون پول نفت ملت دارای زندگی مادی بهتری بود ولی لاقلاً تا این حد حیثیت، شرف و آزادی او مورد خدشه قرار نمی‌گرفت و بجای اینکه او تحت تأثیر دولت باشد، دولت از ملت بهره‌ور می‌گردید و تا این حد انواع فساد، فسق و فجور و نوکری بیگانه گسترش پیدا نمیکرد.

بعقیده نگارنده تا زمانی که پول نفت بکسر بدستگاه دولتی ریخته میشود، ملت ایران آزادی واقعی را به چشم نخواهد دید مگر آنکه يك مجلس واقعا ملی ناظر خرج این درآمد ملی باشد تا توسط دولت‌ها برای تحکیم قدرت خودشان مورد مصرف قرار نگیرد و وبال گردن مردم ایران و آزادی ملت ایران نباشد و عقیده دارم چون پول قدرت می‌آورد و قدرت باعث خودکامگی می‌شود باید نظارت کاملی بر درآمد نفت نمود شاید بجای اینکه این پول مستقیماً تحویل دولت شود، بهتر باشد که سازمان مخصوصی بوجود آید (ویا بانک ملی) که این پول در آن ذخیره شده و به خرج زیربنای اقتصادی ایران برسد.

درگوشی

در محافل ورزشی:

حق‌کشی و تبعیض!

تلفنی داشتیم، طرف که خود را کارمند سازمان ورزش معرفی می‌کرد، با لحن عصبانی گفت: «آقامی‌دانید چرا وضع آشفته است؟ برای اینکه حق‌کشی و تبعیض از حد گذشته. بعنوان مثال، سازمان ورزش بعد از مکاتبات زیاد سرانجام موفق شد تعدادی پیکان با شرایط سهل از ایران ناسیونال بگیرد و با همان شرایط بین کارمندان بی ماشین توزیع کند. ولی می‌دانید آخر کار چه شد؟ ماشینها را گرفتند بین کسانی تقسیم کردند که کلی کیا و بیا دارند و صاحب اسم و رسمند و با ماشین‌های مکش مرگ‌ما رفت و آمد می‌کنند. بنویسید که درست نیست از نخورده بگیرند بدهند بخورد».

دورقم درشت

دوستی که اصرار داشت درددلش را در ستون «درگوشی» چاپ کنیم، می‌گفت: از طرف سازمان ورزش دو چک ۵۰۰ و ۷۰۰ هزار تومانی (معلوم نیست برای چی) در وجه فدراسیون حواله شد. وقتی پول چکها وصول گردید، هر کدام از دو فدراسیون مقدار زیادی از پولها را بعنوان پاداش - اضافه‌کار و غیره بین خود و اعوان و انصارشان از صدر تا ذیل در فدراسیون و دفتر مشترك تقسیم کردند و بقیه پول چکها را طی چکی به سازمان برگشت دادند.

وقتی پرسیدیم چرا مانده پول را پس فرستادند، گفت فعلاً بیش از این نمیدانم، همین را بنویسید تا من ته و توی قضیه را در بیاورم آنوقت شما را در جریان

خواهم گذاشت.

ادامه مسابقات فوتبال

می‌گویند تعطیل مسابقات فوتبال تخت جمشید حتمی است ولی تیم‌های شرکت کننده در این جام با همفکری یکدیگر در نظر دارند تا آن را بنوعی دیگر و یا بنام مسابقه باشگاه های ایران ادامه دهند و احتمالاً اولین مسابقه آن در اوائل ماه آینده برگزار می‌گردد و این به خاطر جلوگیری از سقوط تیم‌ها بر حسب تزلزل مالی آنهاست و از سوئی مراجعه مکرر علاقمندان فوتبال می‌باشد. هنوز معلوم نیست که مسوولان فعلی فدراسیون فوتبال با این تصمیم تازه تیم‌ها همراه خواهند بود یا نه.

نسل سینما روی ما را طی سالها به بیراهه انحراف و ابتدال کشاندند

صدور اجازه برای فیلمهای سکسی و خشونت آمیز، تاثیر مرگبار و مخربی بر ذهن و افکار جوانان گذاشت

نقیصه نقشی داشته باشد؟ آیا این بهمان اشکال همیشگی یعنی نفوذ استثماری بر نمی‌گردد که تماشاگر سینما را فقط باید باین مواد مخدر و نوارهای رنگی سرگرم کرد؟ چرا از اینهمه فیلم که در دنیای ساخته می‌شود صرفا باید دنباله‌رو و شاهد اینگونه آثار مبتذل بود. راستی چه کسی باید مسئولیت اینکار را برعهده بگیرد. «الف عین»

از اواسط سالهای سی و اوایل سالهای چهل شمسی در ایران گروهی محقق و علاقمند به سینما فعالیت‌پیکیر و دامنه‌داری را در مطبوعات کشور آغاز کردند. هدف نوشتن مطالب سینمایی اعم از ترجمه و نقد فیلم و بطور کلی آشنائی خواننده با تاریخ و هنر سینما، ارزشیابی فیلم و غیره بود. این عمل که ابتدا از سوی خوانندگان اندکی استقبال می‌شد بتدریج عمومیت یافت و بخصوص یک مفهوم جدید در رفتن به سینما یعنی صحبت درباره خوبی و بدی فیلم و ارزش سینمایی و این قبیل مسائل بین مردم رایج شد. حتی سینمای سرگرمی و تقنین نیز نتوانست از چنین داوریهائی مصون بماند. برای خندیدن و لذت بردن از فیلمی کمیدی این اهمیت داشت که مثلا یکی از فیلمهای «نورمن ویزدم» را ببیند یا «جرمی لوئیس» و غیره.

باین ترتیب می‌رفت تا نسل روز به دگرگونی تدریجی در نحوه فکر و ارزشیابی خود در مورد سینما نائل شود که از اواسط دهه چهل هدیه جدیدی از سوی تاجران سینما جهت نمایش عمومی وارد این مرزوبوم گردید. قبلا آنچه داشتیم بجز فیلمهای فارسی و هندی و عربی که بازار محدود خود را داشتند، فیلمهای متداول هالیوودی در هر نوع موجود، بعضی آثار خوب و متوسط ایتالیائی، فرانسوی و انگلیسی و گاهی هم از سایر کشورها. بعد دوره تغییر چهره قهرمان مردم‌پسند سینما روها آغاز شد و موج فیلمهای «مامور مخفی» با

آقای محمدتهدای نژاد
تسلیم ما را بمناسبت فوت پدر گرامی تان
پذیرید.

نویسندگان نگاه ۷

کانون فیلم تهران بالاخره پس از چند دوره نمایش فیلمهایی از کشور مجارستان و لهستان و ونزوئلا بعنوان ارائه سینمای نو در آن کشورها (که بدون هر گونه اطلاعات لازم جهت شناساندن بهتر و فقط برای پر کردن برنامهها اجرا می‌شد) طبق اطلاعاتی که جهت اعضای خود ارسال داشته است، نوید می‌دهد که از این پس در زمینه تحول تاریخی هنر فیلم بطور منظم برنامه‌هایی را که شامل فیلمهای جهانی از سال ۱۸۹۵ (آغاز فعالیت‌های لومیر) تا امروز را برای علاقمندان به هنر سینما نمایش خواهد داد و باین ترتیب مژده‌ای است بس بزرگ برای مروری بر تاریخ هشتاد و سه ساله سینما که امیدواریم بدون وقفه و همانطور که می‌گویند بطور منظم این فیلمها بنمایش درآید و ضمنا گروه بیشتری از علاقمندان (بخصوص دانشجویان و جوانان علاقمند رشته‌های سینما و تلویزیون) بتوانند از آنها استفاده کنند.

در نخستین مجموعه تاریخ سینما بترتیب آثاری از «لومیر، ملیس، ادیسن

و رود «جیمزباند» مامور دو صفر هفت آغاز شد و تا مدتها نسخه‌هایی از مامورین ریز و درشت مخفی به مردم ارائه شد بعد نوبت تقلید از وسترن و سینمای پر فروش هالیوود رسید. اروپا و ژاپن دست بکار شدند. ایتالیا از آلمان و ژاپن و سایر کشورها پیشی گرفت و با ایجاد «وسترن اسپاگتی» درهای تجارتی بزرگی را بروی خود گشودند. خلاصه آنکه در چند سال اخیر سینمای تجاری در سراسر دنیا برای بقای خود و پایداری در برابر تلویزیون (که دیگر رقیبی جدی در فیلمسازی برای وی محسوب می‌شود) بهر موضوعی چنگ انداخت تا بازار فروش همچنان گرم باشد. نوبت به فیلمهای تخیلی و سکسی بی‌پرده و خشونت آمیز رسید. فیلمهای سکسی‌باز هم از سینمای ایتالیا بود و فیلمهای خشونت‌باری که غالبا مایه آنها ورزشهای رزمی شرق دور است از هنک کنگ برای مردم بارمغان آورده شد با توجه به اینکه نسل سینما روی ما غالبا نسل جوان تشکیل میدهد بخوبی دیدیم که این فیلمها چه تاثیر مرگبار و مخربی بر آنها گذاشت.

بهر حال این نوارهای رنگین تخیلی و تحریک کننده و شفا دهنده امیال حیوانی بسرعت بیشتر سینماها را تسخیر و بتدریج همچون یک بیماری واگیر در سطح وسیعی گسترش یافته و آشکارا ذهن و روحیه نسل سینما روئی را که می‌رفت بادی نو و برداشتی خوب از سینما، بدیدن فیلمها برود کاملا تغییر داد. بهمین دلیل یک فیلم خوب در حال حاضر باید همان هیجان کاذب راه تماشاگر بدهد که با موسیقی و «افه»های ویژه و سایر عوامل فرعی ایجاد می‌شود تا برای صاحب سینما کار کند. در این مورد حرف زیاد است ولی چرا طی این سالها (با داشتن اینهمه سازمانها و ادارات مختلف سینمایی) باید چنین وضعی باشد؟ مگر این آقایان سانسور کننده فیلمها و کسانی که اجازه نمایش می‌دهند نمی‌توانستند در این

حرکتی در جهت باروی ذهنی

علاقمندان سینما

کوتاه درباره فیلم‌های حال و آینده گنون فیلم

تهران بایک پیشنهاد

است و در تطور اساسی تاریخ سینما نقشی اساسی و جدی دارد سینمای سایر کشورها و از همه مهمتر سینمای شوروی است.

این سینما در نخستین مرحله موجودیتش از یک روش فکری کاملا متفاوت از محصولات سینمایی اروپائی و امریکائی برخوردار بود و هدف آن تبلیغات در قویترین مفهوم کلمه برای اتحادیه جدید التاسیس شوروی بود. فیلمهای روسی در دهه ۱۹۲۰ باز سازی مبارزات انقلابی بود و مسائل طوری مطرح می‌شد که وحدت

و «گریفیت» بزرگان آغازگر سینما در فرانسه و امریکا بنمایش درآمده و تطور تاریخی سینما مورد بررسی قرار می‌گیرد. این برنامه با وجود اهمیتی که دارد در کشورها چه از طرف کانون فیلم و چه از سوی سازمانهای مشابه قبلا هم عنوان شده و در مطبوعات و رادیو تلویزیون نیز بکرات و به مناسبت‌های مختلف از آنها سخن رفته است.

آنچه کمتر به بیان آن پرداخته شده

نگاه

۷

توده‌ها و آمادگی آنها برای مقابله دلبرانه با نخستین سالهای پرمراوت قرن بیستم تاکید شود.

«کولف»، پودو کین، آیزنشتاین و ورتوف» نخستین سینماگرانی هستند که در اواخر دهه بیست میلادی مقالات بسیاری درباره زمان فیلمی نوشته واز «گریفیت» به عنوان نخستین فردی که در سینمای غرب وجود امکانات سینما را کشف کرد یاد کردند.

«آیزنشتاین» و «پودو کین» در امر ویژگیهای آهنگین مونتاز فیلم نقشی اساسی داشته و بطور کلی در ایجاد اشارات تلویحی موفق بودند. آنها با استفاده از برش سریع پیوندهای نیرومندی بین موقعیت‌های فردی و کلیت فیلم قائل بوده و نماهای مختلفی را از نظر فضائی و زمانی بوجود آوردند.

بنابر این امید است که مسئولین کانون فیلم تهران برنامه سینمای اولیه شوروی و مرور بر آثار بزرگان این سینما را نیز در برنامه خود گنجانیده باشند.

«پرهام»

سیکو کوآرتز



دقتی را ارائه میدهد
که فقط از سیکو میتوان انتظار داشت.

SEIKO

Quartz

همیشه و همه جا
لذت بیشتر با کوکا کولا

